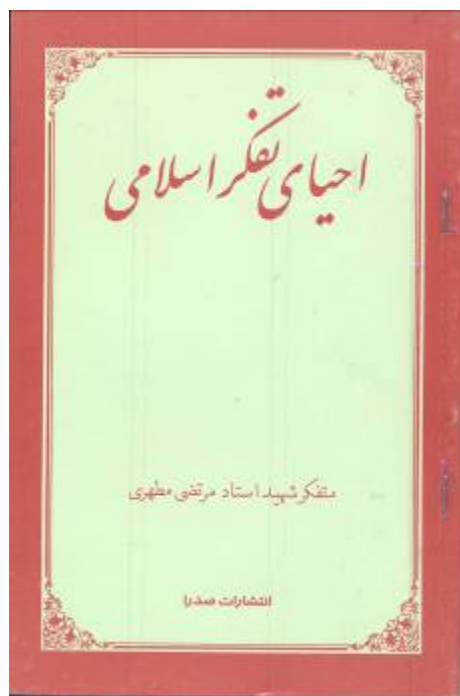


بسم الله الرحمن الرحيم



متن کتاب

احیای تفکر اسلامی

اثر ارزشمند استاد شهید

آیت الله مرتضی مطهری (ره)

۷	مقدمه چاپ نوزدهم
۹	اقبال و احیای فکر دینی
۱۸	روح اسلامی در مسلمین مرده است
۲۲	منطق ماشین دودی
۲۳	همبستگی، یکی از علائم حیات
۳۳	تفکر دیروز و امروز مسلمین درباره میزان تاثیر عمل در سعادت انسان
۳۳	آسیب شناسی
۳۴	ریشه های آسیب دیدگی طرز تفکر اسلامی ما
۳۴	عمل، تکیه گاه تعلیم و تربیت اسلامی
۳۶	نقش امویها در پیدایش این آسیب
۳۶	چرا فکر تحقیر عمل پیدا شد؟
۳۷	ایمان چیست؟
۳۷	شیعه و مرجئه گری
۴۱	دو داستان
۴۵	فکر مسخ شده
۴۶	مسئله بست
۴۷	دو حدیث نبوی
۵۱	تفکر زنده و تفکر مرده
۵۱	حیات بدن و حیات روح
۵۲	فطرت یا هسته حیات انسانی
۵۴	زندگی یعنی بینائی و توانائی
۵۴	خود زندگی غیر از شرایط زندگی است
۵۵	حس اعتماد به نفس
۵۸	توکل، مفهومی زنده کننده و حماسی
۵۸	توکل مسخ شده و وارونه
۵۹	زهد در اسلام
۵۹	زهد منفی
۶۱	مسئله ولایت از قبل جائز
۶۱	زهد، قدرت روحی است نه ضعف اقتصادی
۶۲	زاهد های ما، هم ضعف اخلاقی دارند و هم ضعف اقتصادی
۶۳	حضرت علی (ع) و کارهای تولیدی
۶۷	تفکر اسلامی درباره زهد و ترک دنیا
۶۸	زهد و ترک دنیا
۶۹	آیا زهد یعنی بی رغبتی طبیعی؟

۷۰ دونوع زهدی که مورد قبول اسلام نیست
۷۴ برداشت غلط دیگر از زهد
۷۷ مفهوم واقعی زهد
۷۷ هدفهای زهداسلامی
۷۷ ۱. ایثار
۷۹ ۲. همدردی
۸۰ حدیث حضرت علی (ع) در فلسفه زهد
۸۵ فلسفه زهد در تفکر اسلامی
۹۰ ۳. آزادی و آزادگی
۹۰ شرایط ضروری طبیعی
۹۰ شرایطی که در اختیار انسان است
۹۱ عادت، دلبستگی می آورد و دلبستگی، اسارت
۹۱ آزادگان همواره می خواهند ساده زندگی کنند
۹۲ فلسفه سبکبالی و سادگی در زندگی رهبران
۹۲ تعینات یا قید و بندها و اسارتها
۹۵ زهد گاندی
۹۵ هماهنگی با اقتضای زمان
۹۸ ۵. درک لذت‌های معنوی
۱۰۰ زهد عارف از نظر بوعلی سینا

مقدمه چاپ نوزدهم

احیای تفکر اسلامی مشتمل بر پنج سخنرانی استاد شهید مطهری تحت همین عنوان است که در سال ۱۳۴۹ هجری شمسی در حسینیه ارشاد ایراد شده است. سخنرانی اول در تاریخ ۱۳۴۹/۲/۷ به مناسبت یادبود مصلح اسلامی، اقبال لاهوری، درباره ((اقبال و احیای فکر دینی)) برگزار شده و سخنرانیهای بعدی هر یک به فاصله یک هفته از سخنرانیهای قبلی انجام شده است.

این کتاب اولین بار همراه با بحث ((نبرد حق و باطل)) در ۱۳۶۰ منتشر شد و تا کنون هجده نوبت تجدید چاپ شده است. نظر به اینکه این موضوع با موضوع حق و باطل تناسب لازم را نداشت، از چاپ نوزدهم تصمیم بر این شد که بطور مستقل حروفچینی شود و از نو حروفچینی شد و نکات مربوط به زیبایی کتاب منظور گردید؛ لذا در این چاپ، کتاب به شکل بهتری عرضه می شود؛ امید است مورد قبول و پسند خواننده محترم واقع شود.

روشن است که موضوع ((احیای تفکر اسلامی)) چنان که خود استاد شهید اشاره کرده اند دامنه وسیعی دارد و این پنج سخنرانی

در واقع فتح بابی برای این موضوع است والبته در سایر آثار استاد نیز مباحثی در این موضوع وجود دارد، مانند آنچه که در کتاب ده گفتار تحت عنوان ((احیای فکر دینی)) آمده است. امید است این اثر متفکر شهید و آن حاصل عمر و پاره تن امام خمینی (ره) همچون سایر آثار آن بزرگمرد در اشاعه فکر اسلامی مفید و موثر باشد. از خدای متعال توفیق خدمت مسالت می کنیم.

۱۷ شهریور ۱۳۸۰

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

اقبال و احیای فکر دینی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين و الصلوة والسلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد (ص) اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:
اقبال و احیای فکر دینی « يا ايهاالذين آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم (۱) ». بحثی که قبلا پیش خودم در نظر گرفته بودم برای امروز که روز اربعین حسینی است در اینجا عنوان کنم، (پیوند با شهیدان) بود به مناسبت اینکه امروز روزی است که دو حادثه رخ داده است و این دو حادثه سبب

پاورقی:

۱.سوره انفال /۲۴ (ای اهل ایمان چون خدا و رسول شما را به ایمان دعوت کنند اجابت کنید تا به حیات ابدی رسید).

شده است که اربعین، اربعین باشد:

یکی داستان ورود اولین زائر رسمی به زیارت اباعبدالله علیه السلام یعنی روز ورود جابر بن عبدالله انصاری از مدینه به کربلا برای زیارت، و دیگر اینکه بطور کلی زیارت حسین بن علی علیه السلام در این روز مأثور است یعنی این روز، روز زیارت مخصوص اباعبدالله است آمدن جابر به زیارت تربت مقدس اباعبدالله و همچنین سنت زیارت کردن اباعبدالله از دور و نزدیک با زیارات مأثوره ای که وارد شده است، همه به منظور پیوند با شهیدان است.

اول می‌خواستم درباره این مطلب بحث کنم و فلسفه زیارت رفتنها و زیارت کردنها را تحت همین عنوان بیان کنم، ولی این موکول شد به وقت دیگر چون در این چند روز گذشته در سه جلسه ای که به مناسبت یادبود مصلح بزرگ اسلامی، اقبال پاکستانی در اینجا تأسیس شد، قرار بر این بود که یک بحث نیم ساعته ای تحت عنوان (اقبال و احیاء فکری دینی) در همین جلسه ایراد کنم که نظر به اینکه وقت گذشت، خودم تقاضا کردم که موکول به وقت دیگر باشد.

از طرفی دیگر دیدم بحث (اقبال و احیاء فکر دینی) بحثی است که با نیم ساعت نمی‌توان آن را پایان داد، و تجربه نشان داده است که هر وقت صحبت کوتاهی درباره اینگونه بحثها می‌شود، به کلی مبهم و ناقص و نامفهوم می‌شود لذا گفتیم پس باشد برای مجالهای بیشتر که باید در جلسات متعدد در این باره صحبت کرد، تحت عنوان احیاء تفکر اسلامی، همان موضوعی که خود اقبال کنفرانس هایی تحت همین عنوان در پاکستان داده است، کنفرانس های بسیار علمی و اجتماعی، و من هم بنا بود در اطراف همین موضوع صحبت کنم.

از این مرد کتابی چاپ شده است که مجموعه ای است از هفت کنفرانس او در پاکستان که ظاهراً در محیطهای دانشگاهی ایراد شده

است، چون سطح این کنفرانس ها آنقدر عالی است که بعید به نظر می‌رسد که در مجامع عمومی ایراد شده باشد قطعاً اینها در مجامع علمی ایراد شده است همه اینها تحت همین عنوان است. البته هر کنفرانسی خودش یک عنوان مستقل دارد، یکی تحت عنوان (تجربه دینی)، دیگری تحت عنوان (محکهای فلسفی در تجربه دینی)، دیگری تحت عنوان (آزادی و جاودانی من بشری) و یکی تحت عنوان (روح فرهنگ و تمدن اسلامی) و یکی تحت عنوان (اصل حرکت در اسلام) و یکی دیگر در موضوع (آیا دین ممکن است؟) که این تیتراژ را می‌گویند اقتباسی است که از کانت کرده است، و بالاخره یک کنفرانس تحت عنوان (تصور خدا و معنی نیایش) به هر حال همه اینها را این مرد تحت عنوان احیاء فکر دینی ایراد کرده است.

من نمی‌خواهم ادعا کنم تمام حرفهایی که او در این موضوع بسیار بزرگ گفته است بی‌انتقاد است، و یا تمام حرفها همان است که این مرد آنها را ایراد کرده است، ولی از باب اینکه این موضوع را او عنوان کرده و در حدودی که یک نفر مفکر می‌تواند در این موضوعات بحث کند، بحث کرده است، بسیار بسیار شایسته تقدیر و تمجید و تجلیل است من امروز باید قسمت بیشتر حرف خودم را در اطراف حرفهای او قرار بدهم گو اینکه این بحث دامنه وسیعی دارد و شاید توفیقی پیدا شد و در جلسات دیگری موفق شدم درباره احیای تفکر اسلامی بحث کنم، ولی ابتداء می‌خواهم آن نقاط برجسته افکار او را به اطلاع شما برسانم.

اقبال مردی است اروپا رفته و اروپا شناخته، مردی است که از تحصیلات جدید بهره بسیار عالی داشته است، مردی است که دنیای اروپا او را به عنوان یک تفکر و دانشمند و صاحب‌نظر می‌شناسد، او کسی نیست که در گوشه هند منزوی شده و از دور شبیحی از اروپا در نظرش مجسم شده باشد و بعد بخواهد انتقاداتی بکند، او اروپا را از نزدیک دیده و

شناخته و تجزیه و تحلیل کرده است به علم جدید هم بسیار علاقه مند است و جوانان مسلمان را تشویق می‌کند که علوم جدید را بیاموزند او کسی نیست که با علوم جدید مخالف باشد یا مسلمین را پرهیز بدهد که علوم جدید را نیاموزید.

با همه این حرفها که مردی است که تحصیلات عالی خود را در اروپا کرده و اروپا را شناخته است و به ارزش علم جدید فوق العاده واقف و معترف است، در عین حال اولین چیزی که در گفتار این مرد جلب توجه می‌کند و آن را در اشعار خودش به صورت منظوم بیان کرده است، این است که آن چیزی که امروز آن را (تمدن اروپائی) می‌گویند، یعنی مجموع شئون زندگی اروپائی، ایده آل هائی که تمدن امروز اروپائی به بشر می‌دهد، راه و رسمی که به بشر می‌آموزد، اخلاق و عادات و بالاخره مسیری که اروپای امروز دارد را نه تنها یک چیز خوبی نمی‌داند بلکه یک امر بسیار بسیار خطرناکی، هم برای بشریت و هم برای خود مردم اروپا می‌داند. یعنی اقبال اروپا رفته و اروپا شناخته، آینده تمدن اروپا را بسیار "شوم و خطرناک می‌داند و این قسمتها را در کلمات خودش زیاد گنجانده است و من مایل هستم آن قسمتها را که از نوشته های خود اقبال یادداشت کرده ام برای شما بخوانم تا ببینید این مرد چه نظری راجع به تمدن امروز اروپا دارد و با اینکه به علم اروپائی خوشبین است، به تمدن اروپائی تا چه حدود بدبین و تا چه اندازه مشرق زمینی‌ها و مخصوصا مسلمین را پرهیز می‌دهد که تحت تأثیر تمدن اروپا قرار نگیرند.

از جمله در کلمات خودش چنین می‌گوید:

آنها که چشمشان از تقلید و بردگی کور شده است نمی‌توانند حقایق بی‌پرده را درک کنند، این فرهنگ و تمدن نیم مرده اروپائی چگونه می‌تواند کشورهای ایران و عرب را حیات

نوبن بخشد هنگامی که خود به لب گور رسیده است.
باز می گوید:

برجسته ترین نمودتاریخ جدید، سرعت عظیمی است که جهان اسلام با آن سرعت از لحاظ روحی در حال حرکت به طرف مغرب زمین است.
می گوید: تاریخ جدید این کشورها این است که به سرعت به سوی مغرب زمین حرکت می کنند بعد برای اینکه میان علم و تمدن مغرب زمین تفکیک کند می گوید:
و در این حرکت هیچ چیز باطل و نادرست نیست، چه، فرهنگ اروپائی از جنبه عقلانی آن (یعنی فقط از جنبه علمی و فکری)، گسترشی از بعضی مراحل فرهنگ اسلامی است.
یعنی اگر ما تنها جنبه فکری و علمی اروپا را در نظر بگیریم هر چه به آن سو برویم برای ما خطر ندارد چون علم، علم است و علم اروپا دنباله و امتداد علوم اسلامی است فرهنگ اروپا به معنی علم اروپا دنباله فرهنگ اسلامی است.
ترس ما تنها از این است که ظاهر خیره کننده فرهنگ اروپائی از حرکت ما جلوگیری کند و از رسیدن به ماهیت واقعی آن فرهنگ عاجز بمانیم.

می‌گوید: آنچه من می‌ترسم این است که ما این ظاهر را ببینیم، صنعت و علوم طبیعی را ببینیم، اما آن باطنی که بشر را به سوی آن سوق می‌دهد را نبینیم، نتوانیم تجزیه و تحلیل کنیم در جای دیگر کتاب خودش می‌گوید:

عقل به تنهایی قادر نیست که بشر رانجات بدهد و بزرگترین عیب فرهنگ اروپا این است که می‌خواهد با عقل به تنهایی بدون اینکه با روح، با وجدان، با ایمان پیوندی داشته باشد، فقط با نیروی عقل، کشتی بشریت را از مهلکه نجات بدهد.

می‌گوید:

مثالیگری اروپا هرگز به صورت عامل زنده ای در حیات آن در نیامده است.

مثالی‌گری اروپا یعنی ایده آلیسم اروپا، کمال مطلوبهائی که فرهنگ اروپائی به بشر می‌دهد، مسلک‌هائی که به وجود می‌آورد، ایسم‌هائی که به وجود می‌آورد و خیال می‌کند ملحق شدن به این ایسم‌ها بشر را می‌تواند نجات بدهد.

می‌گوید: این ایسم‌ها واقعا نتوانسته است ماهیت اروپائی را عوض کند، انسانیش کند، و از مرحله لفظ و زبان جلو نیامده است به عبارت ساده تر، اروپائی و اروپا زیاد از احسان و انساندوستی در کلام خودش، در نوشته خودش، در اعلامیه‌های خودش دم می‌زند ولی چون اینها فقط از فکر و عقلش سرچشمه می‌گیرد و نه از روحش، لذا در وجدان خودش اثر نگذاشته است اروپائی می‌گوید انسان، ولی عملاً انسان دوست نیست، اروپائی

می‌گوید حقوق بشر ولی عملاً و واقعا احترامی برای بشر و حقوق بشر قائل نیست، اروپائی روی فرهنگ ایسم های خودش می‌گوید آزادی، ولی واقعا در عمق روح خودش به آزادی ایمان ندارد، می‌گوید مساوات و عدالت ولی در عمق وجدان خودش به عدالت و مساوات پای بند نیست. اقبال می‌گوید: نتیجه آن، (من) سرگردانی است (یعنی روح سرگردانی است) که در میان دموکراسی‌های ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می‌پردازد که کار آنها منحصرأ بهره‌کشی از درویشان به سود توانگران است. این همه که دم از عدالت زده است، تمام ایسم های ضد و نقیض که در اروپا پیدا شده، نتیجه نهائی آنها چیست؟ بهره‌کشی از درویشان به سود توانگران. بعد می‌گوید:

سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت است. این یک نکته در روح آقای اقبال که این را زیاد تبلیغ می‌کند و علاقه مند است مسلمانان، مخصوصا جوانان مسلمان، آن کسانی که کم و بیش با ظاهر فرهنگ غربی آشنا هستند به این نکته از این مرد خبیر آگاه مطلع، آگاه شوند. نکته دومی که این مرد روی آن باز بسیار اصرار دارد، این است که آن نقصی که در فرهنگ و تمدن

اروپائی امروز وجود دارد، در فرهنگ و تمدن اصیل اسلامی وجود ندارد، آن انتقادهای اصیل و اساسی که بر فرهنگ اروپا که فرهنگ مادی محض است وارد است، بر فرهنگ اسلامی وارد نیست لهذا باز در قسمت دیگر کلام خودش کوشش می‌کند که پایه‌های اساسی فرهنگ اسلامی و مزایای فرهنگ و تمدن اسلامی را معرفی کند که من باز قسمتی از آنها را برای شما می‌خوانم تا بعد وارد مسئله احیاء فکر دینی شوم در آن قسمت از سخنان خودش اینجور می‌گوید:

(مسلمانان، مالک اندیشه‌ها و کمال مطلوبهای نهائی مطلق مبتنی بر وحیی می‌باشند که چون از درونی‌ترین ژرفنای زندگی بیان می‌شود، به ظاهری بودن آن رنگ باطنی می‌دهد برای فرد مسلمان شالوده روحانی زندگی امری اعتقادی است، و برای دفاع از این اعتقاد به آسانی جان خود را فدا می‌کند. خلاصه حرفش را برایتان توضیح بدهم، می‌گوید: اسلام آنچه را که برای بشر پیشنهاد می‌کند چون پشتوانه اش ایمان مذهبی است، چون از وحی سرچشمه گرفته است، می‌تواند تا اعماق روح بشر نفوذ بدهد همین طوری که نشان داده است و نشان می‌دهد که حتی در عصر حاضر، چنین قدرتی را دارد. پس اگر اسلام مثلاً حریت را پیشنهاد می‌کند، آزادی را پیشنهاد می‌کند، اگر عدالت یا انسان دوستی را پیشنهاد می‌کند، اگر حقوق بشر را پیشنهاد می‌کند، پیشنهادهایی است که در روح بشر ضمانت اجرایی دارد ولی آنچه اروپا می‌گوید، پیشنهادهایی است. که ضمانت اجرایی ندارد می‌گوید بشریت امروز به سه چیز نیازمند است:

۱. تعبیری روحانی از جهان.

یعنی اولین چیزی که بشر به آن نیازمند است این است که جهان

تفسیری روحانی و معنوی بشود نه تفسیری مادی یعنی اولین چیزی که بشر را سرگردان کرده است و به موجب آن هیچ فکر و عقیده ای به صورت ایمان واقعی در بشر به وجود نمی‌آید، ماتریالیسم است، مادیگری است، تفسیر جهان است به صورت مادی یعنی به صورت اینکه جهان هر چه هست مادیات است، جهان کور است، جهان کر است، جهان بیشعور است، احمق و ابله است، جهان هدف سرش نمی‌شود، جهان حق و باطل نمی‌فهمد، جهان درست و نادرست نمی‌فهمد، در جهان حق و باطل با یک مقیاس سنجیده می‌شود، هیچ چیز در دنیا هدف ندارد و ما به عبث آفریده شده ایم می‌گویید این فکر است که روح تمدن بشر را ضایع کرده و می‌کند، اولین چیزی که بشر به آن محتاج و نیازمند است تعبیری روحانی از این جهان است، « افحسبتم انما خلقناکم عبثا » (۱). بیهودگی در کار نیست، جهان را صاحبی باشد خدا نام جهان بحق برپاست، جهان به عدالت برپاست، نیکی و بدی گم نمی‌شود، جهان سمیع و بصیر است: « لا تأخذہ سنہ و لا نوم » (۲). آگاه و عاقل است ولی تنها این (تعبیری روحانی از جهان) کافی نیست.

۲. آزادی روحانی فرد.

این، در مقابل مسیحیت است آزادی فردی یعنی برای فرد شخصیت قائل شدن اگر انسان از جهان تعبیری روحانی کند و برای فرد شخصیت قائل نباشد، استعدادها بروز نمی‌کند.

۳. اصولی اساسی و دارای تأثیر جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند که مقصودش باز مقررات اساسی اسلامی است بیش از این من در این دو زمینه از اقبال عبارت خوانی نمی‌کنم.

آیا اقبال مثل بسیاری از ما، در همین حد متوقف می‌شود؟ یعنی

پاورقی:

۱. سوره مؤمنون / ۱۱۵

۲. سوره بقره / ۲۵۵

نواقص و معاب تمدن اروپائی را می‌بیند و بعد اسلام را در صورت اساسی و زنده خودش می‌بیند و بعد می‌گوید: مطلب تمام شد؟ نه یک مطلب که اقبال رسالت خودش و رسالت هر مسلمان روشنفکر مؤمنی را در آن می‌داند، در این قسمت سوم است این هفت خطابه ای که این مرد تحت عنوان احیاء فکر دینی در اسلام ایراد کرده است، برای این منظور سوم است، حتی در اشعار خودش کم و بیش همین منظور سوم را دارد، البته منظور اول را هم دارد.

در اشعاری که در همین جلسات خوانده شد شما دیدید که اقبال چقدر از تقلید کور کورانه ای که مسلمانان از تمدن غربی دارند انتقاد می‌کند و باز درباره اسلام که اسلام چنین و چنان است در اشعار خودش آنچه را که باید و می‌توانسته است بگوید گفته است قسمت سوم است: آیا اسلام واقعی امروز در میان مسلمین وجود دارد یا وجود ندارد؟

روح اسلامی در مسلمین مرده است

اقبال متوجه این نکته شده که اسلام هم در میان مسلمین وجود دارد و هم وجود ندارد اسلام وجود دارد به صورت اینکه ما می‌بینیم شعائر اسلام در میان مسلمین هست، بانگ اذان در میان مردم شنیده می‌شود، موقع نماز که می‌شود رو به مساجد می‌آورند، مرده‌هاشان را به رسم اسلام دفن می‌کنند، برای نوزادهایشان به رسم اسلام تشریفاتی قائل می‌شوند، اسم‌هایشان غالباً اسم‌های اسلامی است، محمد است، حسن است، حسین است، عبدالرحیم و عبدالرحمن است ولی آنچه که روح اسلام است در این مردم وجود ندارد روح اسلام در جامعه اسلامی مرده است این است که معتقد می‌شود به تجدید حیات اسلامی، و اینکه حیات اسلامی را باید تجدید کرد و امکان تجدیدش هست چون اسلام نمرده است، مسلمین مرده اند اسلام نمرده است، چرا؟ چون کتاب آسمانیش هست،

سنت پیغمبرش هست، و اینها به صورت زنده ای هستند، یعنی دنیا نتوانسته بهتر از آنها بیاورد آنچه قرآن آورده هیئت بطلیموس نیست که بگوئیم نظریه دیگری آمد و آن نظریه را نسخ کرد، نظریه طبیعیات مبتنی بر عناصر چهارگانه نیست که بگوئیم علم امروز آمد و گفت آن عناصر چهارگانه شما همه مرکبند و عنصر نیستند و عناصر بیش از این حرفهاست نه، خود اسلام زنده است با تکیه گاه و مبنای زنده، پس نقص کار در کجاست؟

نقص کار در تفکر مسلمین است یعنی فکر مسلمین، طرز تلقی مسلمین از اسلام به صورت زنده ای نیست، به صورت مرده است مثل این است که شما بذر زنده ای را به شکلی بر خلاف اصول کشاورزی زیر خاک کنید که این بذر در زیر خاک بماند ولی جوانه نزند، ریشه هایش در زیر زمین ندود، عصاره خاک را نمکد، یا به صورت نهالی که شما می‌خواهید از جایی در جای دیگر بکارید این نهال الان زنده است، ولی اگر شما این را وارونه بکارید یعنی ریشه این نهال را بیاورید بالا و سر آن را که باید در هوا باشد زیر خاک بکنید، این، هم هست و هم نیست.

تعبیر لطیفی دارد امیرالمؤمنین علی علیه السلام، آینده اسلام و مسلمین را ذکر می‌فرماید: « و لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا » (۱). یعنی مردم جامه اسلام را به تن می‌کنند ولی آنچنانکه پوستین را وارونه به تن کنند.

پوستین در زمستان برای دفع سرماست، یک وقت هست پوستین را می‌اندازند دور، لخت و عور در مقابل سرما ظاهر می‌شوند یک وقت هم هست پوستین را می‌پوشند اما نه آنطور که باید بپوشند، یعنی قسمت پشم دار را بیرون می‌گذارند و قسمت پوست را می‌پوشند در این صورت نه تنها گرما ندارد و بدن را گرم نمی‌کند، بلکه به یک صورت مضحک و وحشتناک

پاورقی:

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۷۰، صفحه ۳۲۴.

و مسخره ای هم در می آید.

می فرماید: اسلام را مردم چنین خواهند کرد، هم دارند و هم ندارند دارند ولی چون آن را وارونه کرده اند، آنچه باید رو باشد زیر است و آنچه باید در زیر قرار بگیرد، در رو قرار گرفته است نتیجه این است که اسلام هست اما اسلام بی خاصیت و بی اثر، اسلامی که دیگر نمی تواند حرارت بدهد، نمی تواند حرکت و جنبش بدهد، نمی تواند نیرو بدهد، نمی تواند بصیرت بدهد، بلکه مثل یک درخت پژمرده آفت زده ای می شود که سر پا هست اما پژمرده و افسرده، برگ هم اگر دارد برگهای پژمرده با حالت زار و نزار است این از کجاست؟ بستگی دارد بطرز تلقی مسلمین از اسلام که چه جور اسلام را می گیرند و چه جور تلقی می کنند، آن را از سر می گیرند، از پا می گیرند، از ته می گیرند، آن را تجزیه می کنند، قسمتی از آن را می گیرند و قسمتی را نمی گیرند، قشرش را می گیرند و لبش را نمی گیرند، یا می خواهند لبش را بگیرند و قشرش را رها کنند، بالاخره به صورتی درمی آید که: « لا یموت فیها و لا یحیی » (۱). نه مرده است و نه زنده نه می شود گفت هست و نه می شود گفت نیست.

این، نکته اساسی است، والا تنها ما بنشینیم از تمدن و فرهنگ اروپائی انتقاد بکنیم، از فرهنگ اسلامی هم تمجید بکنیم و بعد هم بنشینیم و خیال بکنیم که فرهنگ اسلامی و روح اسلام همان است که ما امروز داریم، پس مردم دنیا بیایند از ما پیروی کنند، کاری از پیش نمی رود خوب اگر مردم دنیا بیایند از ما پیروی کنند، مثل ما می شوند یعنی به صورت نیمه مرده ای در می آیند.

اساسا همه این تعبیرات: حیات اسلامی، حیات تفکر اسلامی، همه اینها، اساسی است که طرحش را خود قرآن ریخته است و تعبیرها از خود قرآن

پاورقی:

۱. سوره طه / ۷۴ - سوره اعلی / ۱۳

است می‌گوید: « یا ایهاالذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم »(۱). ای مردم! ندای این پیغمبر را بپذیرید، این پیغمبری که شما را دعوت می‌کند به آن حقیقتی که شما را زنده می‌کند این پیغمبر برای شما یک اسرافیل است، یک محیی است، تعلیمات او زندگی بخش است، حیاتبخش است.

از شما می‌پرسم خاصیت حیات چیست؟ اصلا حیات یعنی چه؟ قرآن مردم جاهلیت را می‌گوید اینها امواتند. « انک لا تسمع الموتی (۲)، و ما انت بمسمع من فی القبور »(۳). می‌گوید: این مردمی که می‌بینی، مرده هائی هستند متحرک، مرده هائی هستند که به جای اینکه زیر خاک باشند، دارند روی زمین راه می‌روند مرده متحرک هستند، به اینها زنده نمی‌شود گفت، ولی به مسلمین می‌گوید بیائید این تعلیمات را بپذیرید خاصیت این تعلیمات این است که به شما جان و نیرو می‌دهد و حیات می‌بخشد خاصیت حیات چیست؟ شما از هر عالمی، از هر فیلسوفی که حیات را تعریف می‌کند، بپرسید به چه چیز می‌شود گفت حیات و زندگی؟ اصلا معنی حیات و زندگی چیست؟ البته کسی مدعی نمی‌شود که حقیقت و ماهیت حیات را تعریف کند ولی حیات را از روی آثارش می‌شناسند و این جور به شما خواهند گفت: حیات یعنی حقیقت مجهول الکنهی که دو خاصیت دارد، یکی آگاهی و دیگری جنبش.

انسان بهر نسبت که آگاهی بیشتری دارد، حیات بیشتری دارد به هر نسبت که تحرک و جنبش بیشتری دارد حیات بیشتری دارد، و بهر نسبت که آگاهی کمتری دارد و بی‌خبرتر است، مرده تر است به هر نسبت که ساکن تر است، مرده تر است و بهر نسبت که بی‌خبری را بیشتر

پاورقی:

۱. سوره انفال / ۲۴

۲. نمل / ۸۰

۳. فاطر / ۲۲

می‌پسندد، مردگی در مردگی دارد و بهر نسبت که سکون را بیشتر می‌پسندد، مردگی در مردگی دارد حالا شما ببینید ما مردم مرده ای هستیم یا نه؟ در نظر ما سکون احترامش بیشتر است یا تحرک؟ یعنی جامعه ما برای یک آدم جنبنده بیشتر احترام قائل است یا برای یک آدمی که با کمال سکون و قار سر جای خودش نشسته و تکان نمی‌خورد و می‌گوید:

گر به مغزم زنی وگر دنبم که من از جای خود نمی‌جنبم می‌بینید جامعه ما برای این بیشتر احترام قائل است این، علامت کمال مردگی یک اجتماع است، که هر انسانی هر اندازه بی‌خبرتر و ناآگاهتر باشد او را بیشتر می‌پسندد و با ذائقه او بیشتر جور در می‌آید.

منطق ماشین دودی

یکی از دوستان ما که مرد نکته سنجی است، یک تعبیر بسیار لطیف داشت، اسمش را گذاشته بود منطق ماشین دودی، می‌گفتیم منطق ماشین دودی چیست؟ می‌گفت من یک درسی را از قدیم آموخته ام و جامعه را روی منطق ماشین دودی می‌شناسم. وقتی بچه بودم منزلمان در حضرت عبدالعظیم بود و آن وقتها قطار راه آهن به صورت امروز نبود و فقط همین قطار تهران - شاه عبدالعظیم بود من می‌دیدم که قطار وقتی در ایستگاه ایستاده بچه ها دورش جمع می‌شوند و آن را تماشا می‌کنند و به زبان حال می‌گویند ببین چه موجود عجیبی است معلوم بود که یک احترام و عظمتی برای آن قائل هستند تا قطار ایستاده بود با یک نظر تعظیم و تکریم و احترام و اعجاب به آن نگاه می‌کردند تا کم کم ساعت حرکت قطار می‌رسید و قطار راه می‌افتاد همین که راه می‌افتاد بچه ها می‌دویدند، سنگ بر می‌داشتند و قطار را مورد حمله قرار می‌دادند من تعجب می‌کردم که اگر به این قطار باید سنگ زد چرا وقتی که ایستاده یک

ریگ کوچک هم به آن نمی‌زنند، و اگر باید برایش اعجاب قائل بود، اعجاب بیشتر در وقتی است که حرکت می‌کند.

این معما برایم بود تا وقتی که بزرگ شدم و وارد اجتماع شدم دیدم این قانون کلی زندگی ما ایرانیان است که هر کسی و هر چیزی تا وقتی که ساکن است مورد احترام است تا ساکت است مورد تعظیم و تبجیل است، اما همینکه به راه افتاد و یک قدم برداشت نه تنها کسی کمکش نمی‌کند، بلکه سنگ است که بطرف او پرتاب می‌شود.

این نشانه یک جامعه مرده است، ولی یک جامعه زنده فقط برای کسانی احترام قائل است که متکلم هستند نه ساکت، متحرکند نه ساکن، باخبرترند نه بی‌خبرتر. پس اینها علائم حیات و موت است البته اینها، دو علامت بارزتر و مشخص تر حیات بودند که عرض کردم والا علائم دیگر هم دارد.

همبستگی، یکی از علائم حیات

یکی از علائم حیات یک جامعه این است که همبستگی میان افرادش بیشتر است خاصیت مردگی، متلاشی شدن و متفرق شدن و جددا شدن اعضا از یکدیگر است، خاصیت زندگی یک اجتماع به همبستگی و پیوستگی بیشتر اعضاء و جوارح آن اجتماع است آیا جامعه اسلامی امروز یک جامعه زنده است یا یک جامعه مرده؟ به این دلیل که مسلمین بیشتر به جان یکدیگر می‌افتند و بیشتر مساعیشان صرف جنگ و دعوا با خودشان و اختلاف داخلی خودشان می‌شود، و در نتیجه دشمن زیرک استفاده می‌کند، آنها مرده هستند.

چه تعبیر رسائی وجود مبارک رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم دارد، می‌فرماید: « مثل المؤمنین فی تواددهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد اذا اشتكى منه عضو

تداعی له سایر الجسد بالسهر و الحمی « (۱)، مثل مردم با ایمان، آنهایی که زنده به ایمانند، آنهایی که مصداق « یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم » هستید، مثل مؤمنین در همدلی، در دوست داشتن یکدیگر، در عاطفه داشتن نسبت به یکدیگر، در همدردی نسبت به یکدیگر، در علاقه مند بودن به سرنوشت یکدیگر، مثل پیکر زنده است که اگر عضوی از آن بدر آید سایر اعضا با این عضو همدردی می‌کنند.

اولش تب است یک کانون چرک که در یک نقطه از بدن پیدا می‌شود، فوراً یک حرارت غیر عادی در تمام بدن ایجاد می‌گردد مثلاً یک ضایعه در گوشه ای از کبد یا روده پیدا شده که طبیب تشخیص نمی‌دهد، بسا هست که اگر عکسبرداری هم بکنند تشخیص داده نمی‌شود که چیست، اما این قدر معلوم می‌شود که تمام بدن از نوک سر گرفته تا ناخن پا غرق در تب می‌شود، درجه حرارتش بالا می‌رود، گلبولهای خون به فعالیت می‌افتند، تمام بدن به فعالیت می‌افتد که چرا در فلان جای بدن فلان ضایعه پیدا شده، این علامت حیات است آیا ما مسلمین امروز همین جور هستیم؟

آیا اگر ضایعه ای، گرفتاری ای در نقطه ای از نقاط اسلامی رخ بدهد، ما اینجور هستیم؟ حدود پانصد سال پیش وقتی که اندلس را که یکی از شریفترین اعضای پیکر اسلامی بود از مسلمانان گرفتند که اینهم تاریخچه عجیبی دارد (۲)۔ اساساً مسلمین دیگر، هیچ متوجه نشدند و گویا اصلاً خبردار نشدند که عضو شریفی را، یکی از مهدهای بزرگ تمدن اسلامی و جهانی را از آنها گرفتند در آن وقت گرفتار جنگ شیعه و سنی بودند، اصلاً فکر نمی‌کردند که چنین موضوعی هم در دنیا مطرح است، و چنین

پاورقی:

۱. جامع الصغیر ج ۲ صفحه ۱۵۵.

۲. کتاب تاریخ اندلس مرحوم دکتر آیتی رضوان الله علیه را حتماً بگیرید و بخوانید، دانشگاه تهران چاپ کرده است.

فاجعه ای هم برای دنیای اسلام رخ داده است.

اقبال مدعی است که از تاریخ مردن تفکر اسلامی پانصد سال می‌گذرد او مدعی است که پانصد سال است که طرز تفکر مسلمین درباره اسلام به صورت مرده ای درآمد و صورت زندگی خودش را از دست داده است.

در گرفتاریهایی که امروز برای اسلام هست، مثلاً در همین گرفتاری فلسطین، ما و شما چقدر همدردی داریم؟ واقعا احساس همدردی ما چیست؟ اگر نباشد، به قول پیغمبر اکرم ما مسلمان نیستیم. « مثل المؤمنین فی تواددهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد اذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى » (۲)، می‌فرماید: تمام این پیکر بی‌خوابی بسرش می‌زند، استراحت و آسایش از او گرفته می‌شود یعنی آنقدر به تکاپو می‌افتد که دیگر خوابش نمی‌برد.

این جمله از پیغمبر اکرم بود که نشانه ای از حیات را به دست می‌دهد، و باز پیغمبر اکرم فرمود: « من سمع رجلا ینادی یا للمسلمین فلم یجبه فلیس بمسلم » (۱). هر کسی که بشنود مردی استغاثه می‌کند و مسلمانان را به کمک می‌طلبد و او را اجابت نکند و جواب ندهد، در منطق من او مسلمان نیست کسی هم که بستگی و پیوستگی او با برادران مسلمانش این قدر نباشد، او مسلمان نیست، اینهم یک علامت دیگر.

اگر بخواهم همه اینها را برای شما عرض کنم طول می‌کشد، ولی بهر حال برای ما لازم است و ضروری است که تفکر اسلامی خودمان را به شکل زنده ای درآوریم تلقی خودمان را از اسلام عوض کنیم، نگاهی کنیم شاید مثل کشی که قبائی یا کتی را وارونه پوشیده، ما هم لباس اسلام را وارونه پوشیده ایم بسیاری وقتها برای خود ما اتفاق افتاده که عبا را پوشیده ایم، آمده ایم بیرون یک ساعت هم در میان مردم راه رفته ایم، متوجه

پاورقی:

۱. وسائل الشیعه جلد ۱۱ / ص ۱۰۸ و ۵۶۰

نشده ایم، دیگران هم دیده اند به ما چیزی نگفته اند تا بالاخره دوستی رسیده و گفته آقا امروز پول گیرتان می‌آید، عبایتان را وارونه پوشیده اید واقعا ما باید تجدید نظری در مسلمانی خودمان بکنیم شاید ما لباس مسلمانی را به تعبیر امیرالمؤمنین وارونه پوشیده ایم.

یکی از رفقا انتقاد لطیفی می‌کرد، می‌گفت آیا این تجلیل از اقبال نشانه ای از مرده پرستی نیست که هر مرد بزرگی پس از آنکه مرد، ما او را تجلیل می‌کنیم؟ البته این به تنهایی نه، بزرگان مرده و زنده ندارند، اما منظور او این بود که چرا از بعضی زنده هائی که کمتر اقبال نیستند و در بسیاری از قسمتها بالاتر از اقبالند، تجلیل نمی‌شود؟ علامه طباطبائی سلمه الله تعالی، این مرد بسیار بسیار بزرگ و ارزنده که البته مجلس امروز مجلسی نیست که این مقدار شایستگی داشته باشد که حق ایشان را ادا کند، ولی چون این شخص این حرف را زد، این را عرض می‌کنم. مردی است که صد سال دیگر باید بنشینند و آثار او را تجزیه و تحلیل کنند و به ارزش او پی ببرند چرا ما از حالا به این فکر نیفتیم؟ این مرد واقعا یکی از خدمتگزاران بسیار بسیار بزرگ اسلام است، اولاً مجسمه تقوی و مجسمه معنویت است، در تهذیب نفس و تقوی، مقامات بسیار عالی را طی کرده است من سالیان دراز از فیض محضر این مرد بزرگ بهره مند بوده ام و الان هم هستم.

کتاب تفسیرالمیزان ایشان یکی از بهترین تفاسیری است که برای قرآن مجید نوشته شده است البته قرآن مجید مقامی دارد که نمی‌شود هیچ تفسیری را گفت و ادعا کرد که حق قرآن را ادا کرده است ولی مفسرین هر کدام از یک جنبه بالخصوص خدمتی به قرآن کرده اند، من می‌توانم ادعا کنم که این تفسیر از جنبه های خاصی که الان وقت آن نیست که برایتان عرض کنم، بهترین تفسیری است که در میان شیعه و سنی از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است بسیار بسیار مرد عظیم و

جلیل القدری است.

این وظیفه حوزه قم و وظیفه همه است و شاید وظیفه ما هم باشد که هفتاد سالگی این مرد را (که الان در حد هفتاد سالگی است) تجلیل کنیم دیگران چطور یک هفتاد ساله که پیدا می‌کنند به اعتبار اینکه مردی است که در طول عمرش به ادب و فرهنگ و ادبیات خدمت کرده، از او تجلیل می‌کنند، آنهایی که یک صدم علامه بزرگ طباطبائی شمرده نمی‌شوند! چرا از این مرد بزرگ به این عنوان در زندگیش تجلیل نشود؟! تجلیل از اینها تجلیل از علم است، تجلیل از اجتماع است، یعنی اقل فایده ای که دارد این است که مردم صبر نمی‌کنند که صد سال بگذرد، بعد از فیض این مرد بهره‌مندی شوند.

هر چه زودتر از فیض وجود این مرد بهره‌مند می‌شوند. و تفاوتی که زمان ما با زمانهای قبل دارد، این است که افراد را زودتر می‌تواند بشناساند (به وسیله چاپ کتابها و این جور چیزها) البته ایشان تنها در ایران شناخته نیستند بلکه در دنیای اسلام شناخته هستند، تفسیرالمیزان را در بیروت همین جور بدون اطلاع چندین بار تجدید چاپ کرده اند و این خودش نشان می‌دهد که افکار و کتابهای ایشان در دنیای اسلام چقدر برای خودش جا باز کرده است نه تنها در دنیای اسلام، در دنیای غیر اسلام هم مستشرقینی که با معارف اسلامی آشنا هستند، در اروپا یا امریکا، یکی از کسانی که در دنیای اسلام او را به صورت یک مفکر بزرگ می‌شناسند، و می‌آیند سراغش، ایشان هستند علال الفاسی که البته در دنیای اسلام مرد دانشمندی هم هست، وقتی که آمد ایران مخصوصاً رفت قم، و رفت در خانه ایشان برای اینکه یک ساعت از محضر این مرد بزرگ بهره‌مند شود و شنیده ام که وقتی از منزل ایشان بیرون آمد، خیلی معجب بود به مقام این شخص بزرگ، این کسی که هم شخصیت اسلامی دارد (تنها شخصیتش، شخصیت شیعی نیست) و هم شخصیت

علمی جهانی با کمال تأسف باید عرض کنم که یک سالی است که ایشان فی الجمله یک ناراحتی قلبی پیدا کرده اند و از خداوند تبارک و تعالی مسئلت می‌کنم که این مرد بزرگ را برای ما نگهداری بفرماید این مرد، بسیار مرد جلیل القدر و عظیم المنزله ای است و یکی از کارهائی که اخیراً ایشان اقدام فرموده اند موضوع همدردی با برادران اسلامی است. این برادران فلسطینی ما که بهر منطقی حتی امریکائی‌ها نمی‌توانند به حق آنها اعتراف نکنند ایشان دو سه حساب اخیراً باز کرده اند در بانک ملی ایران شعبه مرکزی و بانک بازرگانی شعبه مرکزی و بانک صادرات شعبه بازار، آقایان اگر میل داشته باشند شماره‌ها را یادداشت کنند البته ایشان هستند در درجه اول و بعد، این مرد بزرگی که در همین یادبود اقبال این جلسه را افتتاح کرد، آیت الله سید ابوالفضل موسوی زنجانی، ایشان هم مرد بسیار جلیل القدر و مجهول القدری است، مجتهدی مسلم العداله و عادلی مسلم الاجتهاد است و البته برای اینکه پادویی هم داشته باشند، بنده سومشان هستم این حساب به نام سه نفر باز شده است.

توجه داشته باشید این حسابها و کمک کردن ها و حساب بازکردنها به این نظر نیست که پول چقدر جمع می‌شود، مسلم است همه ما ایرانیها اگر بخواهیم همه پولهایمان را روی هم بریزیم، شاید بقدر پول دو تا یهودی که در امریکا نشسته اند و پول دنیا را از راه ربا و دزدی ثروت دنیا می‌برند نشود، ولی حساب این است که مسلمان، شرط مسلمانیش همدردی است، شرط مسلمانیش همدلی است.

تمثیلی ذکر می‌کنند که: در وقتی که ابراهیم علیه السلام را به آتش انداختند، یکی از مرغان هوا، بلبل یا مرغ دیگری، آمده بود در صحرای آتشی که ابراهیم را در آن انداخته بودند می‌رفت و دهانش را پر از آب می‌کرد و می‌ریخت برای اینکه آتش را به نفع ابراهیم سرد کند به او گفتند ای حیوان! این آب دهان تو در مقابل این همه آتش چه ارزشی دارد؟ گفت

من فقط به این وسیله می‌توانم عقیده و ایمان و علاقه و وابستگی خودم را به ابراهیم ابراز کنم. شما اگر یک تومان در این راه بدهید، آن که ارزش دارد احساسات شماست، نماینده مسلمانی شماست، پیوند خودتان را به این پیوند با شهیدان است اگر بنا شود ما در موقعش که می‌شود از شهیدان بگسلیم، ولی بعد همیشه بنشینیم و امری را که نشدنی است بگوئیم: «السلام علیک یا ابا عبدالله، یا لیتنا کنا معک فنفوز فوزا عظیما» ای کاش ما می‌بودیم با تو حسین بن علی علیه السلام می‌گوید کربلا که یک روز نیست، همیشه است.

یکی از دلالتی که جامعه ما جامعه مرده است، همین جریان است که ما فعلا در روز اربعین داریم ببینید، در این روز واقعا دو موضوع مهم داریم که بسیار شایسته اهمیت است یکی آمدن جابر که آمدنش یک تابلو بزرگ است و دیگر زیارت اربعین که الان فرصت شرح آن نیست و باید در وقت دیگری مضمونهای آن زیارت را برای شما بخوانم، و این سنتی که از دور، از هر جا که هستید حسین بن علی علیه السلام را در این روز زیارت کنید اینها دو جریان واقعی است.

یک جریان ساختگی که در هیچ کتاب معتبری وجود ندارد و تنها در یک کتاب وجود دارد که آن کتاب به اتفاق تمام ارباب مقاتل معتبر نیست این است که در روز بیستم ماه صفر، اسراء، اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم، اهل بیت امام حسین علیه السلام از شام به کربلا می‌آیند.

پاورقی:

۱. البته صاحبش مرد بزرگواری است که در جوانی این کتاب را نوشته و این کتاب مشتمل است بر بسیاری از مسائل که تاریخ آنها را تکذیب می‌کند، ولی هیچکدام از مورخین و محدثین و مقتل نویسان اسلام این را ننوشته اند بلکه تکذیب کرده اند و عقل هم آن را تکذیب می‌کند.

ما آن دو جریان اصیل را به کلی فراموش کردیم، شاید در میان همه ما دو نفر نباشند که زیارت اربعین را به قصد پیوند با حسین بن علی علیه السلام خوانده باشند یا داستان جابر را از روی تدبر گوش کرده باشند، هر جا که می‌رویم صحبت از این است که اهل بیت امام حسین علیه السلام آمدند کربلا سر قبر امام حسین علیه السلام، بعد چه شعرها، چه مرثیه‌ها، چه سینه زنی‌ها، همه براساس دروغ! این، علامت جامعه مرده است دروغ را می‌پذیرد اما راست را هرگز حاضر نیست بپذیرد! جابر بن عبدالله انصاری از صحابه پیغمبر اکرم و از جوانان اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است و در جنگ خندق جوانی بوده در حدود ۱۶ سالگی، تازه بالغ شده بود، در وقت وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم تقریباً بیست و دو سه ساله بوده و بنابراین در سنه ۶۱ هجری، این مرد هفتاد و چند ساله بوده است در آخر عمر کور شده بود، چشم‌هایش نمی‌دید با یک مرد محدث بزرگواری به نام عطیه عوفی آمد و قبل از آنکه به سراغ تربت حسین علیه‌السلام برود، رفت سراغ فرات، غسل زیارت کرد و از سعد که گیاهی خوشبو بوده و آن را خشک می‌کردند و بعد می‌سائیدند و پودر می‌کردند و از آن به عنوان یک عطر و بوی خوش استفاده می‌کردند، خودش را خوشبو کرد عطیه می‌گوید وقتی که جابر از فرات بیرون آمد گامها را آهسته برمی‌داشت و در هر گامی ذکری از اذکار الهی بر زبانش بود. جابر از دوستان امیرالمؤمنین و از دوستان خاندان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در حدود دوازده سال از اباعبدالله بزرگتر است و با اباعبدالله خیلی محشور بوده است گفت با همین حال گامها را آهسته برداشت و آمد و ذکر گفت تا به نزدیکی قبر مقدس حسین بن علی علیه السلام رسید وقتی که رسید دوبار یا سه بار فریاد کشید: حبیبی یا حسین! دوستم، حسین جان! بعد گفت حبیب لایحیب حبیبه؟ دوستی جواب دوستش را چرا نمی‌دهد؟ من جابر، دوست تو هستم، رفیق دیرین توام، پیر غلام تو هستم، چرا

جواب مرا نمی‌دهی؟ بعد گفت عزیزم، حسینم حق داری جواب دوستت را ندهی، جواب پیر غلامت را ندهی، من می‌دانم با رگهای گردن تو چه کردند، من می‌دانم سر مقدس تو از بدن مقدست جداست، گفت و گفت تا افتاد و بیهوش شد وقتی که به هوش آمد سرش را برگرداند به این طرف و آن طرف و مثل کسی که با چشم باطن می‌بیند گفت: السلام علیکم ایته‌ها الارواح الی حلت بغناء الحسین سلام من بر شما مردانی که روح خودتان را فدای حسین کردید.

بعد از اینکه گفت من چنین و چنان شهادت می‌دهم، گفت: و من شهادت می‌دهم که ما هم با شما در این کار شریک هستیم عطیه تعجب کرد که یعنی چه؟ ما با اینها در اینکار شریک باشیم؟ به جابر گفت معنی جمله ات را نفهمیدم، ما که جهاد نکردیم؟ ما که قبضه شمشیر به دست " ۹۱ " نگرفتیم، چرا شریک باشیم؟! گفت اصلی در اسلام هست که من از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم فرمود هر کسی که واقعا از ته دل دوست داشته باشد، روحش هم آهنگ باشد، در این عمل شریک است من اگر شرکت نکردم نمی‌توانستم شرکت کنم، از من جهاد برداشته شده بود ولی روح من پرواز می‌کرد که در رکاب حسین علیه السلام باشد چون روح ما با روح حسین بود، من حق دارم ادعا کنم که ما با آنها در این عمل شریک هستیم.

تفکر دیروز و امروز مسلمین درباره میزان تاثیر عمل در سعادت انسان

بحث ما درباره احیاء تفکر اسلامی است مصلحین اسلامی، متفکران بزرگ اسلامی مخصوصاً آنانکه در قرون متأخر پیدا شده اند به این مطلب کاملاً توجه کرده اند که طرز تفکر مسلمانان درباره اسلام آسیب دیده است در هفته گذشته عرض کردم فرق است بین اینکه یک آئین، یک مکتب، خودش در ذات خود زنده باشد و اینکه طرز تلقی مردمی که آن را پذیرفته اند، به صورت زنده ای باشد ممکن است خود آئین، جوهر حیاتی داشته باشد ولی آن طرز تفکری که مردم درباره آن دارند، طرز تفکر صحیحی نباشد.

آسیب شناسی

بنابراین وقتی عرض می‌کنم که طرز تفکر مسلمین در عصر حاضر درباره اسلام آسیب دیده است، مربوط به تلقی ما مسلمانان از اسلام است ما اگر

بخواهیم این طرز تفکر را بررسی کنیم باید مثل طبیبی که بیماری را بررسی می‌کند، بررسی کنیم اولین کار طبیب این است که او را تحت معاینه قرار می‌دهد، می‌خواهد بیماریش را تشخیص بدهد، از او سؤالاتی می‌کند، سوابقش را می‌پرسد، عوارضی را که الان دچارش هست، می‌پرسد، گذشته اش را از او می‌پرسد و همه کوشش این است که در درجه اول بیماریش را تشخیص بدهد، پس از آن در مقام معالجه برمی‌آید.

ریشه های آسیب دیدگی طرز تفکر اسلامی ما

ما مسلمانان اگر بخواهیم طرز تفکر خودمان را تصحیح کنیم باید به سوابق و گذشته و تاریخ خودمان مراجعه کنیم، چرا که ریشه های این آسیب بسا هست که از زمانهای خیلی دور باشد البته مختلف است، بعضی دو قرن و بعضی سه یا چهار یا پنج قرن و بعضی از آنها ممکن است سیزده قرن سابقه داشته باشند، یعنی از قرن دوم اسلام پیدا شده باشند. من امشب به یکی دو مطلب اشاره می‌کنم که اینها مربوط به قرون اول اسلامی است، گوا اینکه در قرن ما هم ریشه های جدیدی پیدا کرده است. از جمله آسیبهای قرون اولیه اسلامی خوار شمردن تأثیر عمل در سعادت انسان است به عبارت دیگر رجوع از طرز تفکر واقع بینانه به خیالبافانه انسان اگر به قرآن که سند و مرجع اول ماست مراجعه کند و بعد از قرآن اگر به سنت قطعی نبوی و هم چنین سنن قطعی‌ای که از ناحیه ائمه اطهار رسیده است (مثل روایاتی که از ناحیه آنها رسیده است) مراجعه کند کاملاً به این اصل پی می‌برد که اسلام دین عمل است.

عمل، تکیه گاه تعلیم و تربیت اسلامی

تکیه گاه تعلیم و تربیت اسلامی عمل است اسلام بشر را متوجه این نکته

می‌کند که هر چه هست عمل است سرنوشت انسان را عمل او تشکیل می‌دهد این یک طرز تفکر واقع بینانه و منطقی و منطبق با ناموس خلقت است قرآن کریم راجع به عمل چقدر صحبت کرده باشد خوبست؟ و چقدر تعبیرات رسا و زیبایی در این زمینه دارد مثلاً «و ان لیس للانسان الا ما سعی» (۱)، برای بشر جز آنچه که کوشش کرده است نیست یعنی سعادت بشر در گرو عمل اوست «فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره و من يعمل مثقال ذره شررا یره» (۲). هر کسی به اندازه وزن یک ذره اگر کار خیر بکند، آن کار خیر او از بین نخواهد رفت، به او خواهد رسید، و اگر به اندازه وزن یک ذره کار بد کند، از میان نخواهد رفت و به او خواهد رسید این تعلیم یکی از بزرگترین تعلیمات برای حیات یک ملت است وقتی یک ملت فهمید که سرنوشتش به دست خودش است، سرنوشت او را عمل خودش تعیین می‌کند، آن وقت متوجه عمل و نیروی خودش می‌شود، متوجه اینکه هیچ چیز به درد من نمی‌خورد مگر عمل و نیروی من که صرف فعالیت و سعی می‌شود این خودش عامل بزرگی است برای حیات.

شما اگر می‌بینید در صدر اسلام مسلمین آنقدر جنبش و جوش داشتند، چون یکی از اصول افکارشان همین بود آنها این تعلیم را که از سرچشمه گرفته بودند، هنوز منحرف نکرده بودند فکرشان این بود که هر چه من عمل و سعی می‌کنم و هر چه که می‌جنبم (البته عمل یک مسلمان اختصاص به عمل جوارح ندارد بلکه نیت او هم باید صحیح باشد، ایمانش هم باید صحیح باشد)، فقط همین است که به درد من می‌خورد و جز این، چیز دیگری نیست این چقدر به انسان اعتماد به نفس می‌دهد، چقدر انسان را متکی به نیروی خودش می‌کند؟! از جمله تعلیمات اسلام که در همان

پاورقی:

۱.سوره نجم/ ۳۹

۲.سوره زلزله/ ۸ و ۷

صدر اسلام کم و بیش آسیب دید و هر چه گذشت این آسیب زیادت‌تر شد (نه تنها اصلاح نشد بلکه زیادت‌تر شد) همین مسئله است.

نقش امویها در پیدایش این آسیب

کم کم افکاری پیدا شد که عمل را تحقیر و آن را بی‌ارزش تلقی می‌کرد به عبارت دیگر طرز تفکر مسلمین در مسئله مبنای سعادت انسان از طرز واقع بینانه به طرز خیالبافانه گرایش یافت، و به طوری که تاریخ نشان می‌دهد ریشه این فکر را امویها ایجاد کردند.

مسئله ای است که از قدیم در بین علماء کلام مطرح بوده و آن این است که آیا اساس، ایمان است، و اصلاً ایمان چیست؟ تاریخ نشان می‌دهد که خلفای بنی‌امیه از نظر اینکه خودشان در عمل فاسق و فاسد بودند و این را هم نمی‌توانستند از مردم کتمان کنند و مردم هم می‌دانستند که اینها از نظر عمل فاسدند، این فکر را ترویج می‌کردند که اساس این است که ما ایمان داشته باشیم، اگر ایمان درست باشد عمل اهمیتی ندارد.

چرا فکر تحقیر عمل پیدا شد؟

چون اینها حکومت داشتند و قدرت و ثروت در اختیارشان بود، قهراً می‌توانستند تبلیغات وسیعی در این زمینه بکنند، مزدورهائی هم از آن عالم نماها درست کنند و آنها هم مرتب بگویند اساس، ایمان است، و ایمان که درست شد عمل هر چه بود، بود، برای اینکه خلفای بنی‌امیه را تبرئه کنند که مردم خیلی حساسیت نشان ندهند و نگویند که اینها چه جور خلفائی هستند که عملشان این چنین فاسد است! علم کلام نشان می‌دهد که فرقه ای در قرن دوم اسلامی پیدا شد که آنها را مرجئه می‌گفتند مرجئه یکی از اصول عقایدشان همین مطلب بود و خلفای اموی هم

از اینها حمایت می‌کردند.

ایمان چیست؟

در آن وقت ما شیعیان چه فکر می‌کردیم، یعنی ائمه ما چه دستور می‌دادند؟ ما از علی بن ابیطالب چه الهام می‌گرفتیم؟ وقتی که از ائمه ما سؤال می‌کنند که ایمان چیست؟ می‌فرمایند: «الایمان، معرفه بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالارکان» (۱). ایمان با سه چیز محقق می‌شود: اعتقاد قلبی، اقرار به زبان، و عمل با اعضا و جوارح اصلا ائمه ما عمل را جزو ایمان شمرده‌اند، یعنی کسی که عمل ندارد ایمان ندارد دلش را خوش نکند بگوید ایمان مجزای از عمل می‌تواند وجود داشته باشد اگر در قرآن می‌بینید مؤمنین تمجید شده‌اند، خیال نکنید مقصود کسانی است که یک گرایش اعتقادی دارند ولی در برنامه عملی شرکت ندارند خیر در قرآن هر جا که مؤمنین تمجید شده‌اند، یعنی کسانی که شهادتین را می‌گویند و در دل اعتقاد دارند و با جوارح و اعضای خودشان عمل می‌کنند.

شیعه و مرجئه‌گری

در آن وقت، این آسیب اختصاص به جناحی از اهل تسنن که آنها را مرجئه می‌گفتند داشت، ولی امروز اگر نگاه کنید می‌بینید همان دنیای تشیع که در آن زمان در پرتو تعلیمات ائمه خودش، صد درصد با این فکر مرجئه مخالف بود، خودش الان فکر مرجئه را پیدا کرده است در میان تعلیماتی که ما از پیش خودمان به خودمان می‌دهیم، عمل را تحقیر می‌کنیم مثلاً می‌گوئیم انتساب را به علی بن ابیطالب درست کن، یا «علی بگو»، اسمت

پاورقی:

۱. جامع الاخبار، فصل هجدهم، صفحه ۴۲

شیعه باشد و در دیوان عزاداران حسینی ثبت بشود، همین کافی است جزو حزب باش، خیال کردیم العیاذ بالله حسین بن علی علیه السلام یک آدم حزب باز است می‌گوید: هر کس که کارت عضویت در اینجا صادر کرد همان کافی است و مصونیت پیدا می‌کند! اساساً فلسفه شهادت حسین بن علی علیه السلام این بود که می‌خواست اسلام را در مرحله عمل زنده کند. « اشهد انک قد اقامت الصلوش و آتیت الزکاش و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و جاهدت فی الله حق جهاده » (۱). یعنی تو کشته شدی که اسلام را در عمل زنده کنی. ولی ما می‌گوئیم، نه او کشته شد برای اینکه عمل را در اسلام بمیراند، انتساب و وابستگی ظاهری را درست کند.

این داستان را یادم هست در ده سال پیش در انجمن ماهانه نقل کردم:

ابوالفرج اصفهانی کتابی دارد که معروف است، بنام آغانی یعنی اغنیه‌ها، آهنگهای موسیقی یکی از جریاناتی که در دنیای اسلام رخ داد این بود که خلفا تدریجاً به یک شکل عجیبی به لهُو و غنا رو آوردند، یعنی همان حالتی که اگر در هر ملتی رسوخ بکند، آن را به سوی فساد می‌کشاند دربارهای آنها شده بود دربار عیاشی، شرابخواری، رقص، موسیقی و انواع آهنگها، بعد چه جناح عظیمی به نام موسیقیدانها و به قول امروز هنرمندان و هنرپیشگان در دنیای اسلام به وجود آمد.

ابوالفرج اصفهانی خودش اموی و از مورخین بسیار زبردست است و اتفاقاً عالم با انصافی است و کتابی نوشته به نام مقاتل الطالبین مقتلهای آل ابی‌طالب را ذکر کرده و کتاب معتبری است و علمای شیعه هم به کتاب او اعتماد می‌کنند و انصافاً می‌شود گفت این کتاب را بی‌طرفانه نوشته است کتاب آغانی هجده جلد و بیشتر مربوط به سرگذشت هنرمندان و

پاورقی:

۱. مفاتیح الجنان - زیارت امام حسین علیه السلام در روز عید فطر و قربان در روزه مطهره.

او در این کتابش چیزهای خیلی عجیبی نقل کرده است، از جمله می‌گوید: یک وقت یک شیعی با یک مرجیء با یکدیگر سخت بر سر همین مسئله عمل مباحثه می‌کردند، مرجیء می‌گفت اساس، این است که آدم ایمان داشته باشد، عمل بود، بود نبود، نبود شیعه می‌گفت ایمان از عمل انفکاک ندارد، اگر عمل نباشد، ایمان نیست مباحثه آنها شدید شد، نه این قانع می‌شد، و نه آن.

برای فیصله دادن به نزاع گفتند اولین کسی که از سر کوچه پیدا شد، از او می‌پرسیم که حق با کدامیک از ماست، اتفاقاً اولین کسی که آمد یک نفر موسیقیدان بود (و به همین تناسب این داستان را در کتاب آغانی نقل کرده است) چون آن دو قبول کرده بودند که از اولین کسی که می‌آید بپرسند مرجیء خیلی خوشحال شد که عجب آدم مناسبی پیدا شد و الان طرف مرا خواهد گرفت به او گفتند ما چنین مباحثه‌ای داریم، شیعی گفت عقیده من این است که عمل از ایمان انفکاک ندارد و سعادت انسان در گرو عملش است مرجیء گفت من می‌گویم عمل ارزشی ندارد، سعادت انسان در گرو ایمان و عقیده اوست عقیده تو چیست؟

موسیقیدان قدری فکر کرد و گفت اعلاى شیعی و اسفلى مرجیء از سر تا کمرم شیعه و از کمر به پائین مرجیء هستم می‌خواست بگوید من فکرم شیعی است اما در عمل مرجیء هستم.

ما امروز وقتی وارد دنیای شیعه می‌شویم و به خودمان نگاه می‌کنیم می‌بینیم خودمان از سر تا قدم مرجیء هستیم هی دنبال بهانه هائی هستیم بلکه بهشت را با یک بهانه درست بکنیم می‌گوئیم بهشت را به (بها) نمی‌دهند، به (بهانه) می‌دهند این را که گفته است؟ علی بن ابیطالب علیه السلام از بهشت به (بها) (تعبیر می‌کند و می‌گوید (ثمن) ، ثمن اعمال شما، ولی ما می‌گوئیم نه، بهشت را به (بها) نمی‌دهند، یعنی بهشت را نمی‌شود با عمل تهیه کرد و خرید، بهانه ای باید درست کرد. این نوعی

گریز از واقعیت به خیال است.

وای به حال ملتی که اینجور فکر کند و بگوید بهشت را به (بها) نمی‌دهند ولی به یک بهانه دروغین می‌دهند وای به حال ملتی که پایه سعادت خود را بر وهم و خیال بگذارد.

در این زمینه مطلب بسیار زیاد است و اگر به قرآن کریم مراجعه کنیم می‌بینیم مطلب کاملاً مشخص است قرآن، یهودیان را که آن وقت اینچنین فکری داشتند که حالا چنین فکری ندارند سخت می‌کوبد این فکر که ملتی برای خودش امتیازی در نزد پروردگار قائل، و معتقد باشد که اگر من کار بد بکنم، خدا به کار بد من کار ندارد ولی اگر کار خوب بکنم چند برابر جزای خوب می‌دهد، اساساً مال یهودیها بود، و قرآن زیاد این را نقل می‌کند اینها می‌گفتند ما هر چه گناه بکنیم، هر چه کار بد بکنیم، به جهنم نمی‌رویم ما نژاد ممتاز هستیم فرضاً اگر به جهنم برویم، یک تشریفاتی است و بعد از چند روزی خلاص می‌شویم، بهشت مال ماست « و قالوا لن تمسنا النار الا ایاما معدودش » (۱) ببینید قرآن در اینجا چگونه بحث می‌کند.

در تفاسیر وارد شده است که در مدینه، هم یهودی بود، هم مسیحی و هم مسلمان در میان عده ای از مسلمانان و مسیحیان و یهودیان اختلاف می‌شود، مسلمانها می‌گویند ما حالا که مسلمان شدیم ملت ممتاز هستیم و خدا برای ما امتیاز قائل است و هر کار بدی بکنیم خدا از ما می‌گذرد، مسیحی‌ها هم می‌گویند خیر، ما چنین هستیم و یهودیها هم همین را می‌گویند ببینید قرآن چه جور جواب می‌دهد: « لیس بأمانیکم و لا امانی اهل الکتاب من یعمل سوء یجز به » (۲). نه مطلب آنطوری است که شما

پاورقی:

۱.سوره بقره/ ۸۰

۲.سوره نساء/ ۱۲۳

مسلمان ها آرزو کردید (مخاطبش مسلمانهاست) و آرزویش را در دلتان پروراندید، و نه آنطور است که اهل کتاب خیال کردند و آرزویش را در دلشان پروراندند خدا با هیچکس خویش و قومی ندارد، « من يعمل سوء یجز به » هر کسی کار بد بکند خداوند به او کیفر خواهد داد. ببینید قرآن چگونه و با چه صراحتی این خیال را که مقدمه انحطاط مسلمانان بود از سرشان بیرون آورد فرمود بروید عمل خودتان را تصحیح کنید.

دو داستان

ما در عصر ائمه هم می‌بینیم که این فکر می‌خواسته در میان شیعیان رواج پیدا کند و ائمه ما چقدر با آن مبارزه می‌کردند، دو داستان در این زمینه برای شما نقل می‌کنم. در زمانی که حضرت رضا علیه السلام در مرو بودند، همان وقتی که مأمون حضرت را احضار کرده و می‌خواست ولایتعهدی را به ایشان واگذار و حضرت نمی‌پذیرفتند، و بالاخره بالاجبار یک قبول ظاهری کردند که هر کس دقت می‌کرد، می‌فهمید که در واقع قبول نکرده اند و مثل یک آدم معترض بودند و اصلاً در هیچ کاری تصرف نمی‌کردند، جلسه ای بود که افراد زیادی حاضر بودند و حضرت صحبت می‌کردند.

حضرت رضا علیه السلام برادری دارد به نام زیدبن موسی بن جعفر که به او زیدالنار هم می‌گویند که در مدینه قیام کرد و قیامش سرکوب شد و مأمون به خاطر حضرت رضا او را بخشید، او هم در این جلسه حاضر بود. ما دو زید امامزاده داریم، یکی زیدبن علی بن الحسین برادر حضرت باقر علیه السلام و یکی هم زیدبن موسی بن جعفر برادر حضرت رضا علیه السلام از این دو تا زید، زیدبن علی بن الحسین علیه السلام جلیل القدر است، اوست که پیشوای زیدیه است شیعیان یمن بعد از حضرت امام زین العابدین علیه السلام زید را

پیشوا می‌دانند.

زید به حسب اعتقاد ما شیعیان یعنی به حسب آنچه که از ائمه رسیده است بسیار مرد جلیل القدری بوده و هیچ مدعی امامت نبوده است و این ادعا را بعد به او نسبت داده اند ولی زیدالنار اینجور نیست. حضرت رضا علیه السلام همین طور که با مردم صحبت می‌کردند یک وقت متوجه شدند که زید در کناری نشسته و عده ای را مخاطب خودش قرار داده و بطور خصوصی با آنها حرف می‌زند حضرت گوش کردند دیدند مرتب نحن، نحن، می‌گوید یعنی ما اهل بیت چنینیم، ما خاندان پیغمبر چنان هستیم، خدا با ما چنین رفتار خواهد کرد، این امتیازها را ذکر می‌کند.

نوشته اند حضرت همین جور که با مردم صحبت می‌کردند یک مرتبه سخن خودشان را قطع کردند و رو کردند به زید و فرمودند: ای زید! این مهملات چیست که به مردم می‌گوئی؟ این امتیازات چیست که تو فرض کردی که ما با خدا قوم و خویشی داریم؟ آیا ما چون اهل بیت پیغمبر هستیم با خدا قوم و خویشی داریم؟ بعد فرمود: ای زید اگر این جور باشد که تو می‌گوئی، که ما چون اهل بیت پیغمبر هستیم اگر لغزشی هم بکنیم خدا ما را می‌بخشد، ما تضمین شده و تأمین شده هستیم، اگر این مهملاتی که می‌بافی درست باشد، تو از پدرت موسی بن جعفر افضل هستی برای اینکه تو هم تضمین شده ای، تو هم می‌روی بهشت، پدرت موسی بن جعفر هم می‌رود بهشت، اما پدرت یک عمر در دنیا عمل و کوشش کرد و اجتهاد و عبادت نمود و تو یک عمر به بطالت گذراندی. آنجور که تو می‌گوئی لازمه اش این است که تو و پدرت موسی بن جعفر علیه السلام هر دو در نزد خدا مقرب باشید، پس تو از پدرت خیلی افضل هستی چون او یک عمر عبادت کرد و تو بی‌عبادت به آنجا می‌رسی که پدرت رسیده است.

بعد حضرت برای اینکه این خیال را از دماغ این آدم بیرون کند رو

کرد به (و شاء) که از روات و اهل کوفه بود و آمده بود خدمت امام رضا علیه السلام، او از علما و محدثین کوفه بود (یک فکر غلطی آن وقت در کوفه وجود داشته و حضرت هم آگاه بود و اشاره به آن می‌کند) فرمود (و شاء!) در کوفه مردم این آیه قرآن را که راجع به نوح علیه السلام و پسرش است چگونه می‌خوانند، آنجا که نوح به خدا خطاب می‌کند «رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق» (۱)، بعد دنبالش خدا چه خطاب کرد؟ (و شاء) (فهمید، گفت آقا بعضی در کوفه پیدا شده اند می‌گویند آیه را اینجور باید خواند: انه لیس من اهلک، انه عمل غیر صالح وقتی که نوح به خدا عرض کرد خدایا این پسرم جزء خاندان من است، او را ببخش (دلش به حال پسرش سوخت، اما پسر، گنهکار است) و اجازه بده من او را با خودم سوار کشتی کنم تا غرق نشود، آیه آمد: «انه لیس من اهلک» این جزو خاندان تو نیست «انه عمل غیر صالح» (۲) ولی و شاء گفت بعضی از مردم کوفه اینجور می‌خوانند انه عمل غیر صالح، آیه را این جور معنی کردند که نوح علیه السلام گفت خدایا این پسر من است، او را بر من ببخش، بعد آیه را به گونه ای مسخ کردند که معنایش این می‌شود که خدا گفت: ای نوح! تو اشتباه می‌کنی، این پسر تو نیست، اگر از نسل تو می‌بود، به خاطر تو او را می‌بخشیدم، من یک پیغمبر را به خاطر بچه اش از خودم نمی‌رنجانم ولی تو اشتباه می‌کنی، او از نسل تو نیست، عمل تو نیست، فرزند تو نیست، فرزند یک آدم نابکار و فاسق است. حالا این چقدر اهانت به مقام یک پیغمبر است که به او بگویند آقا زنی که در خانه توست بدکاره است و بچه ای را که از تو نیست به ریش تو بسته است! گفت بله، بعضی از مردم کوفه آیه را چنین می‌خوانند حضرت فرمود: دروغ می‌گویند اینها آیه قرآن را تحریف می‌کنند آیه این است:

پاورقی:

۱.سوره هود/ ۴۵

۲.سوره هود/ ۴۶

« انه عمل غير صالح » این مجسمه عمل فساد است، باشد پسر تو این، پسر تو از نظر نسلی است ولی واقعا جزء خاندان معنوی تو نیست، جزء خاندان مادی توست ای نوح چرا از چنین پسر فاسد و فاسقی شفاعت می‌کنی؟! بنابراین تقاضای یک پیغمبر بزرگ، پیغمبری که اولوالعزم است، مبنی بر اینکه خدایا این پسر را به من ببخش پذیرفته نشد و رد شد به طوری که در روایات وارد است نوح سالیان دراز گریه می‌کرد و از این خواهش نابجائی که کرده بود، استغفار می‌نمود.

بعد حضرت رضا فرمود مگر پسر نوح پیغمبرزاده نبوده؟ ای زیدا! پس چرا خدای تبارک و تعالی حاضر نشد خواهش یک پیغمبر را درباره یک پیغمبرزاده بپذیرد، و گفت او فاسق و فاسد و مجسمه عمل غیر صالح است شما از این بهتر چه می‌توانید پیدا کنید؟ روایت دیگری برایتان بخوانم که در کافی است معلوم می‌شود از همان زمانها معمول بوده است که حدیث و روایت را مسخ و تحریف می‌کرده‌اند.

شخصی آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد حدیثی از شما روایت کرده‌اند، می‌خواهم بدانم درست است یا نادرست راجع به ولایت و مسئله عمل است آیا راست است که شما فرموده‌اید: « اذا عرفت فاعمل ما شئت » (۱) یعنی هر وقت معرفت به امامت درست شد هر اندازه و هر چه می‌خواهی عمل کن حضرت فرمود: بلی من این جمله را گفته‌ام عرض کرد: و ان زنا و ان سرق (۲)؟ آیا معنی حرف شما این است که اگر کسی معرفت به امام پیدا کرد هر کاری که دلش می‌خواهد ولو زنا و یا دزدی بکند؟ تا این جمله را گفت امام بر آشفت و گفت: وای بر شما، شما اینجور معنی کلام ما را می‌فهمید؟ معنی این جمله ای که من گفتم، این نیست که شما فهمیده‌اید، مقصود من این است که وقتی امام را شناختید

پاورقی:

۲۰۱. اصول کافی جلد ۴/ص ۲۰۷

و معرفت به امام پیدا کردید، آنگاه هر چه دلتان می‌خواهد عمل صالح انجام دهید، برای اینکه امام را شناخته‌ای و می‌فهمی چه جور عمل صالح انجام دهی، شرط قبول عمل را پیدا کرده‌ای حالا که امام شناس شده‌ای، حالا که علی شناس شده‌ای، حالا که حسین شناس شده‌ای، هر چه می‌خواهی عمل خیر کن من کی گفتم وقتی امام را شناختی هر فسق و فجوری را که خواستی انجام بده؟! ببینید وقتی که ما به قرآن کریم مراجعه می‌کنیم، وقتی که به سنت پیغمبر و به روایات ائمه خودمان مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم عمل، اصالت دارد می‌بینیم آنها سعادت بشر را در گرو عمل بشر می‌دانند یعنی در گروه آن کاری که با نیروی خود بشر باید به وجود بیاید می‌بینیم بشر را متوجه نیروی خودش می‌کنند و تمام اتکاءها و اتکالهای موهوم را از او می‌گیرند.

فکر مسخ شده

اما به فکر امروز خودمان که نگاه می‌کنیم می‌بینیم عمل به عناوین و اسامی مختلف تحقیر می‌شود می‌بینیم ملت ما به چیزی که اعتنا ندارد عمل است مثلاً پیش خودش خیال می‌کند که اگر بتوانم در حرم حضرت رضا علیه السلام یا در حرم امام حسین علیه السلام یک جا قبری پیدا کنم، این جانشین همه چیز حساب می‌شود این کجا و فکر اسلام کجا! آیا مردمی که فکر می‌کنند که اگر در عمرشان هر کار کردند، کردند، ولی بعد از فوتشان در پائین پای حضرت رضا علیه السلام دفن شدند، همه کارها یکجا نادیده گرفته خواهد شد، روی سعادت را می‌بینند؟ فکر نمی‌کند که اگر تو در پائین پای حضرت رضا علیه السلام می‌خواهی دفن شوی هارون الرشید هم در پائین پای حضرت رضا علیه السلام مدفون است، پس یکی از کسانی که باید از مجازات الهی مصون بماند هارون الرشید است پس چرا وقتی که از بالای سر حضرت می‌خواهی رد شوی می‌گوئی بر هارون و مأمون لعنت؟

این را می‌گویند یک فکر مسخ شده و مرده اینکه می‌گوئیم احیاء تفکر اسلامی، یکی از مواردش این است که در مسئله عمل، فکر ما باید زنده بشود، باید بفهمیم اسلام دین عمل است، دین وابستگی‌های خیالی نیست.

مسئله بست

اسلام بست ندارد. در قدیم بست بود و خوب شد آن بستها ور افتاد کسی که جرمی مرتکب می‌شد و مأمورین می‌خواستند او را بگیرند، می‌رفت به خانه یک مرد متنفذ، یک عالم روحانی و آنجا می‌نشست و هیچ قدرتی نمی‌توانست او را از بست خارج کند جرم مرتکب شده بود و به حکم قانون عرفی و قانون شرعی باید محاکمه و مجازات شود، ولی نه، آقا رفته در فلان خانه بست نشسته، و چه کسی جرئت می‌کند او را از بست بیرون بیاورد؟ ما خیال می‌کنیم در دستگاه الهی هم از این بستهای موهوم وجود دارد! نه، اینجور نیست. قسم به خود حسین بن علی علیه السلام اینجور نیست. قسم به خود حضرت رضا علیه السلام اینجور نیست اصلاً این خلاف فکر حسین بن علی علیه السلام است، خلاف فکر علی بن ابیطالب علیه السلام است خلاف فکر حضرت رضا علیه السلام است آنها در همه عمرشان، در زندگی خودشان این حرفها را نپذیرفتند، آیا در مماتشان می‌پذیرند؟! شما وقتی (نهج البلاغه) را مطالعه می‌کنید می‌بینید در این کتاب دو مطلب است که هی تکرار می‌شود: (تقوی) و (عمل) (ما چشمه‌ایمان را می‌بندیم و می‌گوئیم اینها را قبول نداریم ما نه به (تقوی) (اعتقاد داریم و نه به (عمل)، یک عمر زندگی می‌کنیم بدون تقوی و عمل، بعد وصیت می‌کنیم که ما را ببرند در نجف دفن کنند، کارمان درست می‌شود!

دو حدیث نبوی

دو حدیث در همین زمینه از رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بخوانم، رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در روزهای اول بعثتشان که آیه نازل شد: « و انذر عشیرتک الاقربین » (۱). بنی هاشم را جمع کرد و فرمود: بنی هاشم! بنی عبدالمطلب! نبینم که در روز قیامت مردم دیگر بیایند در محضر عدل پروردگار با توشه عمل صالح ولی شما بیائید و اتکالتان به من باشد و بگوئید پیغمبر از ما است که این به حالتان فایده نخواهد بخشید، و از این بالاتر در روایت است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم رو می کند به یگانه فرزند عزیزش وجود مقدس صدیقه طاهره سلام الله علیها آن کسی که درباره اش می گوید « بضعة منی »، او پاره جگر من است و می گوید: « یا فاطمة اعملی بنفسک »، دخترکم خودت برای خودت عمل کن « انی لا اغنی عنک شیئا » من به درد تو نمی خورم، از انتسابت با من کاری ساخته نیست، تعلیمات مرا بپذیر و دستورات مرا عمل کن، مگو پدرم پیغمبر است پدرم پیغمبر است، به دردت نمی خورد، به دستور پدرت عمل کردن به دردت می خورد.

شماوقتی زندگی حضرت زهرا رامطالعه می کنید، می بینید در فکر این انسان کأنه وجود ندارد که من دختر پیغمبر آخرالزمان هستم حدیث است که وقتی به محراب عبادت می ایستاد، بدنش به لرزه درمی آمد ماهیچه های بدنش می لرزید، از خوف خدا گریه می کرد، شبهای جمعه را تا صبح نمی خوابید و می گریست زندگی علی بن ابیطالب علیه السلام را ببینید، من نمی دانم چرا ما اینجور شدیم؟ اگر بناست این نسبتها منهای عمل به درد بخورد، اگر عمل در کار اثری نداشته باشد، حضرت زهرا علیه السلام که از همه شایسته تر بود و همچنین امام زین العابدین علیه السلام و همچنین امام حسن علیه السلام، همچنین امام حسین علیه السلام و خود علی بن ابیطالب علیه السلام که گاهی از اوقات می دیدند در دل شب

پاورقی:

۱.سوره شعرا/۲۱۴

از خوف خدا غش کرده است، چه علتی داشت؟ آیا او فکر نمی‌کرد که من اولین مؤمن به اسلام هستم؟ من داماد پیغمبر هستم و پیغمبر شخصا به من علاقه دارد؟ این تعلیم اسلام بود، اسلام وقتی صحیح تعلیم داده می‌شد، نتیجه اش این بود که پسر پیغمبر روی انتسابش به پیغمبر هرگز حساب نمی‌کرد، روی عمل خودش حساب می‌کرد حسابش فقط روی این بود که برنامه پیغمبر را اجرا کند. این یکی از آسیب‌هایی است که بر تفکر اسلامی از صدر اسلام وارد شد، اما این آسیب در صدر اسلام ضعیف بود و عرض کردم که شیعیان و اکثریت اهل تسنن در مقابل این فکر بودند، اما به علل مختلفی این فکر توسعه پیدا کرد و مثل یک خوره که ما را بخورد، خورد بعد ببینید در این زمینه چه خوابها و چه قضیه‌ها نقل می‌کنند موضوعی است که من چند بار در مجامع عرض کرده‌ام، البته خواب است، اساسی ندارد ولی از نظر سوء تربیت و بدآموزی خیلی اثر دارد مقدس اردبیلی در میان علمای شیعه معروف به زهد و تقواست و واقعا هم اینجور بوده، مرد ملا و فقیه محقق است و شیخ انصاری از ایشان به محقق اردبیلی تعبیر می‌کند مرد بسیار بسیار متقی و زاهدی است و برای او حتی کرامتها هم نقل می‌کنند، در اینکه مرد عمل بوده است و آنجوری که خودش فکر می‌کرده و تشخیص می‌داده، اهل عمل بوده است، شکی نیست.

این مردی که مجسمه عمل بود، بعد از مردنش کسی می‌گوید که من او را در خواب دیدم، از او پرسیدم خدا با تو چه کرد؟ گفت خدا به من محبت کرد، عنایت کرد گفتم چه چیز ترا نجات داد؟ گفت: دیدم بازار عمل کساد است، تعبیر این است: (دیدیم بازار عمل کساد است) یعنی چه؟! قرآن می‌گوید: بازار عمل رواج است آن وقت یک خواب به ما می‌گوید بازار عمل کساد است؟ اگر بازار عمل کساد است پس بازار چه چیز رواج است؟! اینهاست که مثل خوره تا مغز استخوان ما را می‌خورد و ما را فاسد می‌کند.

روایتی هم از حضرت باقر علیه السلام برایتان می‌خوانم البته روایات زیادی است که در کتاب کافی هست.

حضرت باقر علیه السلام پیغمبی دارند برای شیعیان تحت عنوان « ابلغ شیعتنا یا: ابلغوا شیعتنا » (۱) معلوم می‌شود حضرت احساس می‌کرده اند که همین فکر غلط که طبیعت تنبل پرور انسان آن را می‌پذیرد، در بین شیعیان هم دارد رواج پیدا می‌کند فرمودند: از طرف ما به شیعیان ما ابلاغ کنید که شیعه ما نیست مگر کسی که اهل ورع و پارسائی و تقوی و اهل اجتهاد باشد (اجتهاد در اینجا یعنی کوشش)، اهل کوشش و فعالیت و عمل باشد غیر از این ما شیعه ای را هرگز نمی‌پذیریم در نهج البلاغه‌هاست که کسی آمد خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، عرض کرد مرا نصیحتی بفرمائید حضرت در مقام نصیحت او چند جمله فرمودند که اولین جمله اش این است:

« لا تکن ممن یرجوا الاخرش بغير عمل، و یرجى التوبة بطول الامل، یقول فى الدنيا بقول الزاهدین، و یعمل فیها بعمل الراغبین » (۲).

ما اگر امروز به علی علیه السلام عرض کنیم آقا ما را نصیحتی کنید، قطعاً از همین ردیف با ما صحبت خواهد کرد فرمود: (از کسانی مباش که امید به آخرت می‌بندند ولی بدون عمل ((این، امید و رجاء کاذب است) و (از آن کسان مباش که توبه را دوست دارد و دلش می‌خواهد توبه کند ولی با طول امل و آرزوهای دراز (، یعنی توبه را تأخیر می‌اندازد و با خود می‌گوید دیر نمی‌شود، وقت هنوز باقی است می‌فرماید: ای مرد از آن کسان مباش که

پاورقی:

۱. بحار الانوار جلد ۷۱، ۱۷۹ /

۲. نهج البلاغه فیض الاسلام حکمت ۱۴۲ صفحه. ۱۱۶۰

آخرت را دوست می‌دارد ولی نمی‌خواهد عمل کند معنی جمله بعد این است: (از آن کسانی مباش که وقتی سخن می‌گویند سخن کسی است که به مادیات دنیایی اعتناست ولی وقتی پای عمل به میان می‌آید، آدم اسیر و بیچاره‌ای است، عملش، عمل شیفتگان و مغرورین به دنیاست.

تفکر زنده و تفکر مرده

از جمله مسائل و مطالبی که در قرآن کریم عنوان شده است، مسئله موت و حیات است این مسئله در جمیع مراتبش، برای منظورها و هدفهای مختلف در قرآن مطرح است، حیات نباتات، حیات حیوانات و حیات انسانها و چون بحث ما درباره مطلق حیات نیست بلکه درباره نوعی خاص از حیات است که آن را حیات انسانی می‌نامیم، درباره سایر اقسام حیات بحثی نمی‌کنیم و مخصوصاً به عنایت و توجهی که قرآن به این نوع از حیات دارد توجه می‌کنیم.

حیات بدن و حیات روح

همه ما این طور خیال می‌کنیم که یک نفر انسان تا وقتی که قلبش کار می‌کند، و تا وقتی که اعصابش فعالیت دارند و نبضش می‌زند، و تا وقتی که در روی زمین راه می‌رود، زنده است چه موقع می‌شود گفت که یک انسان مرده است؟ آن وقتی که طبیب گوشی را روی قلبش می‌گذارد و بعد اعلام می‌کند که قلب به کلی از حرکت ایستاده است البته از یک جهت همین

طور است، ولی این زندگی انسان، زندگی انسانی انسان نیست، زندگی حیوانی انسان است انسان باید این زندگی را داشته باشد ولی این، زندگی مشترک او با همه حیوانهاست یعنی یک سگ هم که زنده است همین نوع زندگی را دارد، سگ هم قلبی دارد، اعصابی دارد، رگهائی دارد، خونی در جریان دارد، اعضاء و جوارحی دارد ولی در قرآن یک نوع حیات دیگر غیر از این حیات برای انسان اعلام شده است یعنی انسان از نظر منطبق قرآن کریم ممکن است زنده باشد، یعنی در میان مردم راه برود، قلبش ضربان داشته باشد، اعصابش کار بکنند، خون در بدنش در جریان باشد ولی در عین حال مرده باشد. این تعبیر اساساً مال خود قرآن است، مثلاً در یکجا قرآن می‌گوید: «لینذر من کان حیا» (۱) مردم را به دو دسته تقسیم می‌کند: مردم زنده و مردم مرده، و بعد می‌گوید این قرآن روی افرادی اثر دارد که شائبه‌ای از حیات در آنها باشد اما آن کسانی که مرده اند قرآن هم روی آنها اثر نمی‌گذارد.

فطرت یا هسته حیات انسانی

مقصود از مردگی و زندگی چیست؟ باز این مطلب را قرآن در جای دیگری بیان کرده است که هر کسی که به این دنیا می‌آید با یک فطرت خدادادی به این دنیا می‌آید، با یک فطرت حق جوئی و حقیقت طلبی به این دنیا می‌آید، با یک فطرت کاوشگری به این دنیا می‌آید، ولی همین نور فطرت در بعضی از اشخاص خاموش می‌شود وقتی که این نور فطرت خاموش شد، او تبدیل می‌شود به یک موجود مرده، به ظاهر زنده است ولی در باطن مرده است. و باز تعبیر دیگری قرآن کریم دارد که همین اشخاص که شائبه‌ای از حیات در اینها هست وقتی که قرآن در زمین روحشان بذر می‌افشاند،

پاورقی:

۱.سوره یس / ۷۰

مثل یک سرزمین سبز و خرم می‌شوند، یعنی قبلاً مثل یک زمین مستعد بودند بعد مثل یک باغ و کشتزار می‌شوند که درختها و گیاهها و گلها و انواعی از روئیدنی‌ها در آن پیدا می‌شود مثلاً این تعبیر در قرآن است: « او من کان میتا فأحییناه »؟ آیا آن کسی که مرده ای بود ولی ما او را به وسیله قرآن زنده کردیم « و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس ». و برای او نوری قرار دادیم که به موجب آن نور در میان مردم راه می‌رود، یعنی وقتی در میان مردم راه می‌رود، کسی است که همراه خودش چراغ دارد و در روشنایی حرکت می‌کند، آیا چنین کسی « کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها » (۱).

یکی دیگر از آیاتی که رسماً مردم را به دو دسته منقسم کرده است: دسته زندگان و دسته مردگان، و قرآن را عامل حیات و پیغمبر را محیی یعنی حیاتبخش و زنده کننده معرفی کرده است، آیه ای است که در ابتدای سخنم قرائت کردم که شاید صریحترین آیات قرآن در این مورد است می‌فرماید: « یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم » (۲). چقدر تعبیر زیبا و عالی و صریحی است! می‌فرماید: ای مردمی که ایمان آورده اید و اجمالاً تصدیق کرده اید این پیغمبر و برنامه او را که شما را دعوت می‌کند به چیزی که شما را زنده می‌کند، این برنامه را بپذیرید.

اسلام همه اش دم از حیات و زندگی می‌زند، می‌گوید این پیغمبر برای شما حیات و زندگی آورده است، شما الان مرده اید، خودتان نمی‌فهمید بیائید تسلیم این طبیب روحانی مسیحادم بشوید تا ببینید چگونه به شما زندگی می‌دهد.

پاورقی:

۱. سوره انعام/۱۲۲

۲. انفال/۲۴

زندگی یعنی بینائی و توانائی

زندگی یعنی چه؟ زندگی یعنی بینائی و توانائی، تفاوت زنده با مرده در همین جهات است بهر درجه که بینائی و توانائی بیشتر شود، حیات بیشتر است ما چرا به خداوند کلمه (حی) را اطلاق می‌کنیم: «الله لا اله الا هو الحی القیوم» (۱) و یا: «هو الحی الذی لا یموت» (۲). چرا به خدا می‌گوئیم زنده؟ آیا معنی زندگی این است که قلب و خونی وجود داشته باشد؟ قلب حرکت بکند؟ به این معنی که خدا زنده نیست، خدا که قلب ندارد، خدا که رگ و خون و بدن ندارد.

خود زندگی غیر از شرایط زندگی است

آیا زندگی یعنی نفس کشیدن و هوا را فرو بردن و بیرون دادن؟ نه، این معنی زندگی نیست، اینها برای ما شرایط زندگی است نه خود زندگی خود زندگی، بینائی به معنی دانائی و توانائی است ما از آن جهت به خدا حی مطلق می‌گوئیم که دانا و توانای مطلق است، از آن جهت به خداوند تبارک و تعالی حی می‌گوئیم که آثار حیات بر وجود مقدس او بار می‌شود رأفت است، رحمت است، رحیم و رحمن است، پس زندگی یعنی دانائی و توانائی و برنامه اسلام برنامه دانائی و توانائی است، همان برنامه ای که قرن‌ها اسلام آن را در عمل پیاده کرد پس آن طرز تفکری که نتیجه اش دانایی یا توانائی نباشد، و نیز طرز تفکری که نتیجه اش سکون و عدم تحرک و بی‌خبری و بی‌اطلاعی باشد، از اسلام نیست. اسلام دین حیات است دین حیات، با بیخبری ناسازگار است، دین حیات با ناتوانی و عجز ناسازگار است.

پاورقی:

۱. سوره بقره / ۲۵۵

۲. فرقان / ۵۸

شما همین را می‌توانید به عنوان یک مقیاس کلی برای شناخت اسلام همیشه در دست داشته باشید در جلسه پیش یکی از عناصر حیات در تفکر اسلامی یعنی مسئله عمل را برایتان عرض کردم اسلام کوشش و سعی بلیغ دارد که در تعلیمات خود سرنوشت انسان را وابسته به عمل او معرفی کند، یعنی انسان را متکی به اراده خودش بکند.

اسلام می‌گوید ای انسان سعادت تو به عمل تو بستگی دارد، شقاوت تو هم به عمل تو بستگی دارد آیا عمل انسان به چه چیز بستگی دارد؟ به خواست و اراده خود انسان در نتیجه، انسان یک موجود متکی به خود و متکی به کردار و شخصیت خود می‌شود آیا فکر می‌کنید این مسئله شوخی است که به بشر بگویند: «و ان لیس للانسان الا ما سعی» (۱) از این صریحتر دیگر نمی‌شود برای انسان جز آنچه با سعی و کوشش و عمل به دست آورده چیزی نیست با یک حصر عجیبی می‌گوید، این خودش عامل تحرک است، عامل بیداری و بینائی و توانائی است.

حس اعتماد به نفس

امروز علماء تعلیم و تربیت چقدر کوشش می‌کنند که به اصطلاح حس اعتماد بنفس را در انسان بیدار کنند و به جا هم هست اعتماد بنفسی که اسلام در انسان بیدار می‌کند این است که امید انسان را از هر چه غیر عمل خودش است، از بین می‌برد و به هر چه انسان بخواهد امید ببندد از راه عمل خودش باید امید ببندد و همین طور پیوند انسان با هر چیز و هر کس از راه عمل است شما نمی‌توانید با پیغمبر اسلام مرتبط باشید جز از راه عمل نمی‌توانید با علی بن ابیطالب علیه السلام مرتبط باشید جز از راه عمل، یعنی

پاورقی:

۱.سوره نجم / ۳۹

نمی‌توانید با صدیقه طاهره مرتبط باشید جز از راه عمل یعنی اسلام برای پیوند و ارتباط با پیامبر و اهل بینش همه راهها جز راه عمل را بسته است.

حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم الان یادم آمد و یادم هست که در ۱۷ - ۱۸ سال قبل که این حدیث را خواندم تحت تأثیر آن قرار گرفتم و دیدم برآستی در زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم چه تابلوهای عجیبی پیدا می‌شود که در تاریخ زندگی احدی چنین تابلوهائی و چنین جنبه های عالی و پرمغزی را نمی‌توانید پیدا کنید وقتی انسان فکر می‌کند و می‌بیند که یک مرد امی در چنان محیطی این طور جمله ها در زندگی خودش ساخته است، غرق در حیرت می‌شود و جز اینکه به خارق العاده بودن او اقرار کند، راه دیگری ندارد. این حدیث را در کتاب داستان راستان هم نقل کرده ام، حدیث این است:

پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در یکی از مسافرتهائی که با اصحابشان می‌رفتند (نقل نشده که در کدام مسافرت بوده است) موقع ظهر که شد دستور دادند قافله پائین بیایند، هر کسی از مرکب خودش پائین آمد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هم پائین آمدند و جهتی را گرفتند و به آن سو می‌رفتند اصحاب فکر کردند که لابد حضرت برای قضاء حاجت به آن سو می‌روند، همه اصحاب پیاده شدند و بعد دیدند که حضرت پس از آنکه مقداری از شتر خودشان دور شده بودند، برگشتند، اصحاب خیال کردند که حضرت این محل را مناسب فرود آمدن تشخیص نداده‌اند و آمده‌اند دستور دهند که برویم در جای دیگر پائین بیائیم حضرت در حالی که برمی‌گشتند به طرف مرکب خودشان، با احدی حرف نمی‌زدند، آمدند تا به مرکب خودشان رسیدند، اصحاب دیدند که حضرت دست بردند در خورجین و توبره ای که بر شترشان بود و عقال، یعنی زانوبند شتر را بیرون آوردند و با آن زانوهای شترشان را بستند و بعد دوباره به راه قبلی خودشان رفتند اصحاب فهمیدند که این راه دور را حضرت برگشتند که زانوبند شتر را ببندند کار به این کوچکی! عرض کردند یا رسول الله اگر شما برای

چنین کاری برگشتید چرا بما فرمان ندادید؟! این اصحابی که فدائی هستند و اگر پیغمبر بگوید در دریا یا در آتش بروید فوراً می‌روند، اینها که جلوی شمشیرها می‌روند و افتخارشان این است که فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را اجرا کنند، عرض کردند یا رسول الله چرا از دور فرمان ندادید که ما اینکار را بکنیم؟ حضرت فرمودند: لا یستعن احدکم من غیره و لو بقضمة من سواک «، یعنی: هرگز از دیگران در کارها کمک نجوئید ولو برای یک امر کوچکی باشد، ولو برای اینکه یک مسواک از دیگران بخواهید یعنی کار خودتان را تا آن حدی که برای شما ممکن است و خودتان می‌توانید انجام دهید، از دیگری نخواهید که برایتان انجام دهد ببینید چقدر بجا! حالا اگر همین جمله را پیغمبر یک وقتی بالای منبر گفته بود، این قدر اثر نمی‌بخشید این جمله را در وقتی می‌گوید که خودش اول عمل می‌کند. غرض این جهت است که یکی از اصول تعلیمات اسلامی که تفکر اسلامی را زنده می‌کند، عمل و اتکاء به عمل است یکی دو موضوع دیگر از اخلاقیات و اصول تربیتی اسلامی را می‌خواهم برای شما عرض کنم.

مسائل تربیتی بسیار مسائل حساسی است، تیغ دو دم است، یعنی این مسائل اگر خوب و صحیح آموزش داده شود اثر بسیار عالی دارد، ولی اگر یک ذره از مسیر خودش منحرف شود، صد درصد اثرش معکوس است، و من خودم در حدودی که مطالعه کرده ام و مخصوصاً در قرآن کریم در این زمینه مطالعه دارم، می‌بینم که غالب مفاهیم اخلاقی و تربیتی اسلام - اگر نگوئیم تمام آنها - به شکل وارونه ای الان در افکار ما مسلمانها وجود دارد.

پاورقی:

۱. کحل البصر، محدث قمی صفحه ۶۹.

توکل، مفهومی زنده کننده و حماسی

مثلاً توکل خودش یک مفهوم اخلاقی تربیتی اسلامی است یعنی اسلام می‌خواهد مردم مسلمان متوکل بر خدا باشند اگر شما توکل را در قرآن مطالعه کنید (و من در هر جای قرآن توکل آمده است یادداشت کرده ام)، می‌بینید از تمام اینها هماهنگی عجیبی در مفهوم توکل پیدا می‌شود که انسان می‌فهمد توکل در قرآن یک مفهوم زنده کننده و حماسی است یعنی هر جا که قرآن می‌خواهد بشر را وادار به عمل کند و ترسها و بیم‌ها را از انسان بگیرد، می‌گوید نترس و توکل بخدا کن تکیه ات به خدا باشد و جلو برو، تکیه ات بخدا باشد و حقیقت را بگو، بخدا تکیه کن و از کثرت انبوه دشمن نترس.

توکل مسخ شده و وارونه

ولی وقتی که شما همین توکل را در میان تفکر امروز مسلمین جستجو می‌کنید، می‌بینید یک مفهوم مرده است وقتی می‌خواهیم ساکن بشویم و جنبش نداشته باشیم، وقتی می‌خواهیم وظیفه را از خودمان دور کنیم و آن را پشت سر بیندازیم آن وقت به توکل می‌چسبیم مفهوم توکل درست وارونه آن چیزی که قرآن تعلیم داده در افکار ما وارد شده است باید فرصتی باشد تا من آیات توکل را یکی یکی برای شما بخوانم و از روی قرآن ثابت کنم که توکل در قرآن چه مفهوم عالی حماسی حیات بخشی دارد. مصداق همین آیه: « یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم (۱) است. یک مفهوم دیگری داریم که امشب فی‌الجمله درباره آن برایتان صحبت می‌کنم.

زهد در اسلام

کلمه زهد را ما در قرآن به مفهومی که الان می‌گوئیم که انسان باید زاهد باشد، نداریم ولی این کلمه مسلماً در سنت پیغمبر و اخبار و احادیث ائمه اطهار آمده است در خود کلمه زهد و در مفهوم و معنی آن هیچ نمی‌شود شک کرد که در قرآن آمده است و مخصوصاً در کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام زیاد است.

زهد منفی

در میان ما کلمه زهد خیلی رایج است ولی ما اگر زاهد را آنطوری که در اخبار و سنت معرفی کرده‌اند بخواهیم جستجو کنیم، می‌بینیم آن زاهد غیر از زاهدی است که ما امروز در جامعه می‌شناسیم. لقب زاهد را هم که می‌بینید به خیلی از افراد می‌دهند می‌گویند فلان کس آدم بسیار زاهدی است وقتی که می‌رویم سراغ زهد این آدم (البته اینجور آدمها خوبی‌هایی هم دارند) می‌بینیم زهد این آدم فقط جنبه منفی دارد و بس، یعنی آدمی است که در زندگی به کم قناعت می‌کند می‌گوئیم هر کسی که در زندگی به کم قناعت کند، زاهد است، ولی اینجور نیست.

زاهد به کم قناعت می‌کند ولی هر کم قناعتی زاهد نیست جزء شرایط زاهد یکی همین است که در زندگی شخصی و فردی خودش طوری باشد که به کم بتواند قناعت کند و این فلسفه بسیار بزرگی دارد اما نه هر کس که به کم قناعت کرد او زاهد است این مطلب را مقداری برایتان توضیح می‌دهم،

زهد مربوط به مال و ثروت دنیا و حتی مربوط به مقامات دنیوی است شما اگر پرسید که در اسلام مال و ثروت دنیا خوب است یا بد؟ جواب این است که مال و ثروت دنیا برای چه هدفی؟ ثروت خودش قدرت است، پست و مقام هم قدرت است، این قدرت را شما برای چه هدف و منظوری می‌خواهید؟ یک وقت جنابعالی آدمی هستید بنده و اسیر

شهوات خودتان، می‌خواهید به وسیله این مال و ثروت که قدرت است، هوسهای فردی و شخصی خودتان را اشباع کنید، اگر شما بنده هوای نفس باشید، هر چه را در راه هوای نفس مصرف کنید، خواه مال و ثروت باشد، خواه جاه و مقام و خواه علم و یا عبادت و دین باشد، هر چیزی که در خدمت هوی و هوس قرار بگیرد، بد می‌شود. اما شما اگر اول خودتان را اصلاح کردید، اگر هوی پرست نبودید و خودی را از خودتان دور کردید، اگر کسی بودید که در اجتماع هدف داشتید، هدف اجتماعی، خدایی و الهی داشتید، آن وقت مال و ثروت را که قدرت است در طریق هدف مقدس خودتان بکار بردید، این عبادت است جاه و مقام را هم شما اگر برای هدفهای معنوی خودتان بخواهید، عبادت است این را که من می‌گویم از خودم نمی‌گویم، تعبیر امام صادق علیه السلام است.

عده ای از همین زاهد‌های احمقی که در همان زمان تازه پیدا شده بودند، در مسئله زهد با امام مباحثه می‌کردند، حضرت به آنها فرمود اگر مطلب اینجوری است که شما می‌گوئید پس یوسف پیغمبر که قرآن او را پیغمبر می‌داند و بنده صالح خداست، چرا وقتی که معلوم می‌شود گنهگار نیست و تبرئه می‌شود و از زندان بیرون می‌آید، فوراً به عزیز مصر می‌گوید: «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم» (۱)، یعنی یوسف بزرگترین پست‌ها را می‌خواهد، می‌گوید: تمام وزارت دارائی را هر چه هست در اختیار من بگذار چرا قرآن این را از یوسف نقل کرده و بر او عیب نگرفته و یوسف را دنیاپرست معرفی نکرده است؟ چون یوسف دنیاپرست نبود و از اول زندگی نشان داد که خداپرست است نه دنیاپرست یوسف آن پست و مقام و هر چه را که می‌خواست، برای هدفهای معنوی و الهی می‌خواست، و چون برای هدفهای معنوی و الهی می‌خواست، این دیگر دنیا نیست،

پاورقی:

۱.سوره یوسف/۵۵

عین آخرت است.

مسئله ولایت از قبل جائز

علمای اسلام می‌گویند ولایت از قبل جائز حرام است، یعنی اگر حکومت ظالمی باشد و کسی بخواهد از ناحیه این حکومت ظالم پست بگیرد عمل حرامی مرتکب شده و حرام بزرگی هم هست، ولی اگر کسی بخواهد پست را از ناحیه حکومت ظالم بگیرد اما هدفش از گرفتن این پست خدمت باشد، نجات دادن مظلومان باشد، نه تنها گناه نیست، به فتوای بعضی از علماء، مستحب، و به فتوای بعضی دیگر واجب است قبول پست از ناحیه حکومت ظالم برای کسی که هدفش از اینکار خدمت و مبارزه با ظلم و نجات مظلوم است، نه تنها حرام نیست بلکه به قولی واجب و به قولی مستحب است. ثروت هم از همین قبیل است، شما ثروت را برای چه منظوری جمع می‌کنید؟ این قدرت را برای چه هدفی کسب می‌کنید؟ وقتی که شما اخلاقتان تهذیب شده بود، وقتی که این کار را برای هدف معنوی بزرگی انجام می‌دهی، باید اینکار را بکنی، اگر نکنی گناه است.

زهد، قدرت روحی است نه ضعف اقتصادی

اسلام طرفدار دو قدرت است: یکی قدرت روحی و دیگر قدرت اقتصادی طرفدار روحی است به این معنی که می‌گوید از ناحیه اخلاقی شما باید این قدر قوی و نیرومند باشید که به دنیا و مافیهایش اعتنا نداشته باشید، بنده و اسیر دنیا نباشید چه عالی می‌فرماید امیرالمؤمنین: «الزهد کله بین کلمتین من القرآن» (۱)، علی علیه السلام که زهد را از جنبه قوت روحی تفسیر می‌کند، می‌فرماید: خدا در قرآن بیان کرده «لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و

پاورقی:

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۴۳۱، صفحه ۱۲۹۱

لا تفرحوا بما آتیکم (۱) وقتی از ناحیه روحی به این مقام رسیدید که اگر تمام دنیا بشما رو بیاورد شادی زده و اسیر نمی‌شوید و اگر تمام دنیا را از شما بگیرند روحتان شکست نمی‌خورد، در این صورت شما زاهد هستید اسلام طرفدار دو قوت است، این دو قوت مربوط به مسئله زهد و دنیاست از ناحیه روحی اینقدر ما باید قوی و نیرومند باشیم که مال و ثروت دنیا نتواند ما را بنده خودش قرار بدهد، و از نظر اقتصادی باید کوشش کنیم مال و ثروت را از طریق مشروع در اختیار خودمان بگیریم تا بتوانیم از این قدرت مادی و اقتصادی استفاده کنیم.

وقتی که دانستید اسلام طرفدار این دو قدرت است (قدرت اخلاقی و قدرت اقتصادی)، می‌بینید ما زاهدانی هستیم که در هر دو ناحیه طرفدار ضعف هستیم و ضعف داریم.

زاهدی‌های ما، هم ضعف اخلاقی دارند و هم ضعف اقتصادی

ما زاهدی هستیم که همیشه از قدرت اقتصادی، از ثروت دوری گزیده‌ام، یعنی ضعف را انتخاب کرده‌ایم مردمی که پول و ثروت نداشته باشند، مسلم است کاری را که از اقتصاد ساخته است نمی‌توانند انجام بدهند و باید دست در یوزگی پیش دیگران دراز کنند از ناحیه روحی هم اتفاقاً ضعیف هستیم چون وقتی ما خودمان را به این ترتیب تربیت کردیم که به وسیله دور نگهداشتن خود از مال دنیا به خیال خودمان زاهد شدیم، یک روز که دنیا به همان زاهدی‌ها روی می‌آورد می‌بینیم اختیار از کفش بیرون رفت می‌بینیم نه از ناحیه روحی قوی هستیم نه از ناحیه اقتصادی پس زهد در اسلام قوت و قدرت روحی است با این قوت و قدرت روحی، مال و ثروت دنیا که قدرت دیگری است نه تنها به شما صدمه نمی‌زند بلکه در

پاورقی:

۱.سوره حدید/ ۲۳

خدمت شما قرار می‌گیرد.

عده ای که آمده بودند و به امام صادق علیه السلام اعتراض می‌کردند، فلسفه زهد را نفهمیده بودند، شنیده بودند علی بن ابیطالب علیه السلام در زمان خودش زاهد بوده و خیال می‌کردند که علی علیه السلام طرفدار این بوده که انسان باید در همه شرایط با لباس مندرس زندگی کند و نان جو بخورد، اما این نان جو خوردن فلسفه اش چیست را نفهمیده بودند امام صادق علیه السلام بود که برای اینها تشریح می‌کرد تا فلسفه اش را بفهمند علی علیه السلام چرا زاهد بود؟ برای اینکه می‌خواست انسان باشد علی علیه السلام زاهدی نبود که یک گوشه افتاده باشد و اسم انزوا را زهد بگذارد.

حضرت علی (ع) و کارهای تولیدی

علی علیه السلام مردی بود که بیش از هر کسی وارد اجتماع می‌شد و فعالیت اجتماعی و تولید ثروت می‌کرد، ولی ثروت در کفش قرار نمی‌گرفت، ثروت را اندوخته و ذخیره نمی‌کرد کدام کار تولیدی مشروع است که در آن زمان وجود داشته و علی علیه السلام انجام نداده است؟ اگر تجارت است او عمل کرده، اگر زراعت و باغداری و درختکاری است، او انجام داده، اگر حفر قنوات است، اگر سربازی کردن است، او انجام داده است. ولی در عین حال که همه اینکارها را می‌کرد، زاهد بود اتفاق می‌افتاد که می‌رفت در آن باغستانهای مدینه که مربوط به اهل کتاب و غیر مسلمانان بود و برای آنان کار می‌کرد، خدمت می‌کرد، مزد می‌گرفت و بعد مزد او بود که تبدیل به نان می‌شد به خانه اش گندم می‌آورد، جو می‌آورد و صدیقه طاهره سلام الله علیها با دست خودش آنها را آرد می‌کرد، می‌پخت و در عین حال وقتی که به محتاجی، به مسکینی، به یتیمی، به اسیری برخورد می‌کردند فوراً او را بر خودشان مقدم می‌داشتند این بود معنی زهد علی علیه السلام، شما این جور زاهد را پیدا نکنید.

زهد علی علیه السلام همدردی بود همدردی، انسانیت است او از حق صد درصد مشروع خودش هم استفاده نمی کرد برای خودش به اندازه یک سرباز فقط از بیت المال حقوق قائل بود، ولی در همان هم قناعت می کرد، حاضر نبود با شکم سیر بخوابد چرا؟ چون دل و وجدان و قلب زنده اش به او اجازه نمی داد می فرمود: « او ابیت مبطانا و حولی بطون قرثی، و اکباد حری، او اکون کما قال القائل: » و حسبک داء ان تبیت ببطنه و حولک اکباد تحن الی القد (۱) آیا من با شکم سیر بخوابم (از چه غذائی؟ از غذای مشروع خودش، باز هم حاضر نبود با شکم سیر بخوابد می گفت در اطراف من شکمهای گرسنه وجود دارند) در حالی که از اطراف من شکم گرسنه هست؟ من [نامه ای است که آن حضرت علیه السلام به عثمان بن حنیف انصاری که از جانب آن بزرگوار حاکم بصره بود نوشته است] نمی توانم با شکم سیر بخوابم.

نه تنها همسایه دیوار به دیوار را می گفت، بلکه می گفت: « و لعل بالحجاز او الیمامه من لا طمع له فی القرص » (۱). شاید در حجاز گرسنه ای باشد که این قرص نان گیرش نیاید، شاید در یمامه، کناره های خلیج فارس گرسنه ای باشد که همین قرص نان هم گیرش نیاید، چطور من با شکم سیر بخوابم؟ این است معنی زهد که نظیر این را اگر پیدا کردید انسانیت به آن افتخار می کند، نه این مردگی که ما داریم که اسم بی عرضگی و مردگی و بی حرکتی خودمان را زهد گذاشته ایم این زهد نیست زهد، زهد علی علیه السلام است « او ابیت مبطانا و حولی بطون قرثی، و اکباد حری، او اکون کما قال القائل » آیا من از کسانی باشم که درباره اش می گویند: و حسبک داء ان تبیت ببطنه این درد ترا بس که با شکم سیر بخوابی و در اطراف افرادی گرسنه بخوابند زهد، همان زهدی است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم داشت با اینکه پیغمبر در اواخر عمر فوق العاده قدرت داشت، ولی آنقدر دلش زنده بود، اینقدر اهل ایثار و گذشت

پاورقی:

۱. نامه ۴۵ نهج البلاغه فیض الاسلام صفحه ۹۷۰

بود که آیه نازل شد (میانه روی را از دست نده).

یک وقت اصحاب دیدند وجود مقدس پیامبر موقع نماز نیامد، بعدا معلوم شد که وقت نماز برهنه ای به منزل ایشان آمده و حضرت چیزی نداشته است جز اینکه لباس تنش را بکند و به او بدهد و به این جهت نتوانسته است به مسجد بیاید به این می گویند زهد و انسانیت « و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا » (۱).

رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم یک نفر را می فرستد که برایش پیراهنی بخرد، او می رود یک پیراهن نسبتا عالی می خرد به دوازده در هم و می آید حضرت نگاه می کنند و می گویند من به پیراهنی کمتر از این هم می توانم قناعت کنم دو مرتبه می روند و در سر راه کنیزکی را می بینند که گریه می کند، می پرسند چرا گریه می کنی؟ دخترک جواب می دهد پولی صاحبخانه به من داده و من آن را گم کرده ام حضرت چهار درهم به او می دهند و روانه می شوند و بعد با هشت درهم دیگر دو پیراهن می خردند و یکی از آنها را به عریانی می دهند در بازگشت می بیند همین کنیز نشسته و گریه می کند حضرت سؤال می کنند چرا گریه می کنی! می گوید: چون خیلی دیر شده است می ترسم اگر به منزل بروم مرا کتک بزنند می فرماید: بیا با هم برویم تا شفاعت ترا بکنم، کنیز را با خود می برد وقتی کنیز در خانه را به حضرت نشان می دهد حضرت از پشت در فریاد می کند: « السلام علیکم یا اهل البیت » عادت ایشان بود که وقتی می خواستند وارد خانه کسی شوند سلام می کردند (دستور قرآن است که بدون اجازه داخل خانه کسی نشوید) همین کاری که ما می کنیم و یا الله می گوئیم البته یا الله ذکر است و چه بهتر که در این جور مواقع اعلام مردم با یک یا الله باشد. حضرت بلند سلام کرد، اهل خانه که صدای پیغمبر را شنیدند

پاورقی:

۱ - سوره اسراء / ۲۹

قلبشان به طپش افتاد، می‌دانستند که پیغمبر تا سه بار سلام نکند بر نمی‌گردد، حضرت باز سلام کردند، اهل منزل جواب ندادند، مرتبه سوم که حضرت سلام کردند، اهل خانه فریاد کردند: «السلام علیک یا رسول الله ادخل ادخل» داخل شوید فرمود آیا اول صدای مرا نشنیدید؟ عرض کردند شنیدیم، ولی خوشمان می‌آمد که تکرار کنید، چون سلام شما برای خانواده ما برکت است، ما اگر بار اول جواب شما را می‌دادیم، از سلامهای دوم و سوم شما محروم می‌شدیم ما چون می‌دانستیم که شما تا سه بار سلام می‌کنید، عمداً جواب سلام شما را ندادیم، حضرت وارد شدند و فرمودند من برای شفاعتی آمده‌ام اگر این کنیزک دیر آمده است مزاحمش نشوید عرض کردند یا رسول الله ما به خاطر مقدم شما او را آزاد کردیم حضرت فرمودند خدا را شکر که با دوازده درهم دو برهنه را پوشانیدم و یک برده را آزاد کردم (۱)

این را می‌گویند زاهد این فلسفه زهد واقعی اسلام است. این، زنده دلی است، انسانیت و همدردی است.

پاورقی:

۱. بحارالانوار جلد ۱۶، صفحه ۲۱۴

یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم (۱)

تفکر اسلامی درباره زهد و ترک دنیا

عرض کردیم از این آیه کریمه در کمال صراحت استفاده می‌شود که تعلیمات اسلامی بطور کلی در هر شأنی از شؤون زندگی، تعلیماتی حیاتبخش و زنده کننده است یعنی تعلیماتی است که وقتی در جان انسان قرار بگیرد به انسان روح و حیات و بینش و جنبش می‌دهد بنابراین تعلیماتی که اثر حیات بخشی ندارد و برعکس، مردگی و سکون ایجاد می‌کند و بشر را از جنبش و حرکت باز می‌دارد و او را جامد و افسرده می‌کند، نمی‌تواند با این مقیاسی که این آیه کریمه به دست می‌دهد سازگار باشد و از اسلام نیست علاوه بر اینکه قرآن بالصراحه ادعا می‌کند که تعلیمات اسلامی حیات بخش است، تاریخ اسلام هم همین گواهی را می‌دهد تاریخ اسلام تا چند قرن نشان داد که این تعلیمات آنچنان که

پاورقی:

۱. انفال/ ۲۴

قرآن کریم می‌گوید، حیات بخش است.

امروز غالباً می‌بینیم معانی و مفاهیمی که ما از اسلام داریم خاصیت حیات بخشی و ایجاد زندگی ندارد، پس ناچار باید تجدید نظری در این معانی و مفاهیم بکنیم، شاید مفهوم و تصور ما درباره این معانی و مفاهیم اشتباه باشد، ما باید تصور خودمان را تصحیح کنیم و این است معنی احیاء تفکر اسلامی یعنی ما باید طرز تفکر و طرز بینش خودمان را درباره اسلام اصلاح کنیم آن عینکی که ما چشم زده ایم و با آن اسلام را می‌بینیم، عینک نادرستی است، پس عینک و زاویه دید خودمان را اصلاح کنیم. در جلسه گذشته بعضی از مفاهیم و معانی اخلاقی اسلام از قبیل زهد و توکل را مطرح کردم و مقداری مخصوصاً درباره زهد بحث کردم البته خودم متوجه بودم که بحثم کامل نیست، یعنی جمیع جوانب مطلب را بحث نکرده‌ام بنابراین بحث زهد را عجالاً امشب در نظر دارم به صورت مستوفی تری ایراد کنم چون این، جزء مفاهیم و تصورات بسیار بسیار اساسی ما درباره اسلام است.

زهد و ترک دنیا

تصور درباره زهد همان تصور درباره دنیاپرستی و ترک دنیا و اینجور معانی و مفاهیم است اگر چه این کلمه به این معنا در قرآن کریم نیامده است ولی این قدر در سنت اسلامی، در کلمات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و در کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه آمده است که نمی‌شود تردید کرد که یک معنی و مفهومی در اسلام مقدس شمرده شده است و مردم به سوی آن دعوت شده‌اند که آن معنی و مفهوم با لفظ زهد تعبیر شده است. در ادبیات اسلامی یعنی در نظم و نثر اسلامی خواه در مظهر عربی و خواه در مظهر فارسی آن مسئله زهد زیاد مطرح شده است حالا باید

ببینیم تصور و به عبارت دیگر طرز تفکر ما درباره زهد از نظر اسلام با توجه به شواهد و دلائل و تعلیماتی که قرآن کریم در این زمینه دارد، چگونه باید باشد. کلمه زهد در اصل معنی لغوی یعنی (بی میلی)، (بی رغبتی) (اگر عرب کلمه زهد را در مورد بالخصوصی بکار برد معنی آن این است که فلان شخص به فلان شیء رغبتی ندارد زهد فیه، یعنی طبعاً رغبت ندارد ولی قدر مسلم این است که زهدی که در تعالیم اسلام و در تعلیمات مسیحی و غیر مسیحی در مورد دنیا استعمال می کنند، اصطلاح خاصی است.

آیا زهد یعنی بی رغبتی طبیعی؟

زاهد کسی نیست که به حسب طبیعت به اشیاء بی رغبت است، مثل مریضی که به غذا میل ندارد یا آدمی که از شیرینی بدش می آید، میل به شیرینی ندارد، و یا مثل کسی که از نظر جنسی ناتوانی خاصی دارد، میل به زن ندارد یعنی مقصود از زاهد، کسی نیست که طبیعتاً به حکم غریزه به امور دنیوی بی میلی دارد، بلکه زهد به صورت یک مفهوم اخلاقی ذکر می شود، و زاهد یعنی کسی که به حسب طبیعت و غریزه، به لذت مادی رغبت دارد ولی به خاطر هدفها و منظوره‌های بالخصوصی عمل و رفتارشان مانند عمل مردم بی رغبت است یعنی از چیزی که به آن میل و رغبت دارد بخاطر هدفی صرف نظر می کند به عبارت دیگر توجه روحی و فکری به چیزی و آن را هدف فعالیت قرار دادن یک مطلب است، و رغبت طبیعی مطلب دیگری است زهد، بی اعتنائی به امور مورد رغبت طبیعی است، پس این را به حسب عرف زهد می گویند.

زهد یعنی انسان از امور مورد طبع خودش به خاطر هدفی دست بردارد حالا باید روی آن هدف بحث کرد و نظر اسلام را مشخص نمود اولاً ببینیم آیا در اسلام چنین چیزی به صورت یک امر واجب یا مستحب هست؟ یعنی آیا اسلام به صورت وجوبی یا استحبابی توصیه کرده است

که انسان به خاطر هدفی احیانا از لذات مادی موافق طبیعت خودش در دنیا چشم بپوشد؟ یا اساسا در اسلام چنین چیزی وجود ندارد و اصلا در اسلام توصیه به ترک لذت مادی برای یک هدف که آن هدف هر چه می‌خواهد باشد، نشده است؟

اگر قبول کردیم که در اسلام چنین چیزی هست، مرحله بعدش این است که اسلام زهد را به خاطر چه هدفهائی توصیه کرده است؟ آن هدفهائی عالی که اسلام به خاطر آن بی‌اعتنائی به مشتهیات را لازم و مقدمه و شرط دانسته، چیست؟ بطور کلی چه هدفهائی وجود دارد که راه رسیدن به آن اهداف این است که انسان نسبت به لذتهای دنیا حالت اعراض داشته باشد و اسلام هم آن هدفها را می‌پسندد و می‌پذیرد و توصیه می‌کند؟

دو نوع زهدی که مورد قبول اسلام نیست

بعضی خیال می‌کنند که فلسفه زهد این است که کار دین از کارهائی از قبیل تجارت و زراعت و صنعت جداست و هر کدام از آن به دنیائی جداگانه تعلق دارد کار دین عبادت است و کار دنیا کسب و تجارت و زراعت و صنعت و مدیریت و امثال اینها و زهد یعنی رو آوردن از کار دنیا به کار آخرت البته این غلط است زیرا آن اموری که به عنوان کار دنیا خوانده شده مورد توصیه اسلام است و زهد شامل آنها به هیچ وجه نمی‌شود دو نوع زهد است که ما با مراجعه به نصوص قطعی اسلامی می‌توانیم بفهمیم که این دو نوع زهد در اسلام وجود ندارد ولی در غیر اسلام این دو نوع زهد وجود دارد.

یکی از آنها به این معناست که کار دنیا و کار آخرت از یکدیگر جداست یعنی ما دو نوع کار داریم، بعضی کارها مربوط به دنیاست مانند کسب و تجارت و زراعت و صنعت و دنبال روزی و تحصیل مال رفتن هر چیزی که

مربوط به زندگی دنیاست، مال دنیاست و تعلق دارد به این دنیا و اساساً به دنیای دیگر تعلق و وابستگی ندارد در مقابل، کارهای دیگری است که به زندگی دنیا بستگی ندارد و مربوط نیست، یعنی تأثیر مثبت و مفیدی در زندگی دنیا ندارد اگر تأثیر مضر نداشته باشد، اسم آنها عبادت است، عبادت یعنی مثلاً دعا خواندن، روزه گرفتن، ریاضت کشیدن آن وقت زهد یعنی رها کردن زندگی دنیا برای اینکه انسان فراغت پیدا کند برای کارهای آخرت.

کتاب المنجد (۱) در لغت عربی و به سبک دیکسیونرهای فرنگی است البته قبل از این، کتابی نزدیک به همین سبک نوشته شده بود بنام اقرب الموارد که المنجد بیشتر از آن اقتباس کرده است المنجد زهد را بهمین مفهومی که عرض کردم معنی کرده است که درست مفهوم مسیحی است در المنجد زهد اینگونه معنی شده است: زهد: ای ترک الدنيا للتخلي للعبادش، یعنی کار دنیا را رها کرد برای اینکه برای عبادت فراغت پیدا کند روی این حساب اساساً کار دنیا و آخرت از هم جداست و دو حساب دارد، کارهایی مربوط و متعلق به زندگی دنیاست اینها مال دنیاست و ذره ای به درد آخرت انسان نمی خورد بلکه شاید صدمه هم بزند و کارهای دیگری مال آخرت است که اسم آنها عبادت است و آنها بدرد کار دنیا نمی خورد و احیاناً صدمه هم می زند.

پس زهد یعنی رها کردن کارهای دنیا برای رسیدن به آن دسته از کارها که اسمش را می گذاریم کار آخرت آن وقت برای اینکه ما بتوانیم زاهد باشیم، راهی بجز جدا کردن خود از اجتماع نداریم، راهش عزلت و انزوا و رهبانیت و غارنشینی و دیرنشینی و صومعه نشینی است نتیجه اش همان

پاورقی:

۱. المنجد کتاب لغت است به زبان عربی که به وسیله یکی از پدران روحانی مسیحی لبنان که از آباء یسوعی و عرب است، نوشته شده است.

رهبانیتی است که می‌دانیم در دنیای مسیحیت چقدر رایج بوده است. آیا اسلام چنین مفهوم و تصویری را برای زهد می‌پذیرد؟ نه این از واضحات است و احتیاج به استدلال ندارد

من در کتاب مسئله حجاب نوشته ام که بعضی خیال کرده اند فلسفه حجاب تمایل به ریاضت و رهبانیت است که این را از نظر اسلام رد کرده و بعد مفصل بحث کرده ام که اصلاً اسلام با ریاضت و رهبانیت، یعنی با انعزال از اجتماع صد درصد مخالف است پیغمبر صریحاً فرمود: « لا رهبانیه فی الاسلام » (۱). در اسلام رهبانیت یعنی کناره گیری از زندگی برای رسیدن به آخرت اصلاً وجود ندارد حتی فرمود: رهبانیت و سیاحت امت من جهاد است گذشته از این، اسلام صریحاً به آن چیزهایی که مکاتب دیگر آن را دنیا می‌نامند توصیه کرده و آنها را جزء عبادات دانسته است.

بعضی از مستمعین نوشته اند که در قرآن کلمه زهد وجود دارد: « و كانوا فيه من الزاهدين » (۲). من به این آیه توجه داشتم، عرض کردم یک زهد لغوی است و یک زهد مصطلح. این، آن زهد لغوی و شاهد بر مدعای من است که عرض کردم زهد فیه، یعنی اعتنا به او نداشت، بی‌رغبت بود این آیه درباره حضرت یوسف است که آنها قدر یوسف را ندانستند و اهمیتی به او نمی‌دادند لذا او را به چند درهم معدود فروختند بنابراین زهد به آن معنی اصطلاحی که مورد بحث است در قرآن نیست.

به هر حال چیزهایی را که زهد مسیحیت جزء دنیا می‌داند اسلام آنها را با یک شرط جزء آخرت می‌داند و آن اینکه برای خدا صورت گرفته باشد اسلام فرقی بین دنیا و آخرت به آن شکل که کارها را دو دسته کند، قائل نیست.

پاورقی:

۱. بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۱۵ بجای لفظ (فی الاسلام)، (فی امتی) است.

۲. سوره یوسف/۲۰

از نظر اسلام تجارت یا زراعت می‌تواند مال دنیا باشد و می‌تواند مال آخرت باشد یعنی وابستگی دارد به هدف شما، اگر کار و کسب می‌کنید، از راه مشروع آن وارد شوید، تجارت اگر می‌کنید نخواهید ربا بخورید، نخواهید معامله تان غرری باشد، نخواهید بی‌انصافی کنید، بلکه تجارت می‌کنید برای اینکه تولید ثروت کنید و خودتان را از ذلت و تکدی نجات دهید، برای اینکه به جامعه خودتان خدمت کنید، برای اینکه قدرت اقتصادی جامعه خودتان را افزایش دهید، از نظر اسلام این، عبادت است زراعت و دامداری نیز اگر چنین باشد عبادت است بنابراین در اسلام اینها از قلمرو آخرت بیرون نیستند، تمام اینها برای انسانی که هدفهای اسلامی را می‌شناسد و دنبال هدفهای اسلامی می‌رود داخل در قلمرو عبادت است در مقابل این امور، آنچه که مکاتب دیگر آنها را عبادت می‌دانند نیز از نظر اسلام جزء زندگی دنیاست، یعنی نماز و روزه نه تنها به درد آخرت می‌خورد، به درد دنیا هم می‌خورد، دعا نه تنها به درد آخرت می‌خورد، به درد دنیا هم می‌خورد، و همچنانکه تجارت و زراعت می‌تواند به آخرت تعلق داشته باشد عبادت هم برای زندگی دنیا مفید است.

بنابراین زهد به این معنی که ما دو قلمرو در نظر بگیریم یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت، در اسلام وجود ندارد اسلام گفته چه چیزی حلال است و چه چیزی حرام، گفته شراب حرام است، شراب هم برای دنیای تو مضر است و هم برای آخرت تو، گفته قمار و ربا حرام است، اینها هم برای دنیای تو مضرند و هم برای آخرت تو، اگر اسم اینها را دنیا می‌گذاری بگذار این یک نوع از زهد بود که زهد مسیحی است و این را اسلام نمی‌پذیرد ولی متأسفانه تصور بسیاری از ما درباره زهد همین شکل مسیحی آن است.

برداشت غلط دیگر از زهد

زهد مفهوم دیگری دارد که این مفهوم را نیز باید توضیح دهیم و آن اینکه نمی‌گوئیم قلمرو دنیا و قلمرو آخرت، نه، همه کارهای دنیا را چون وظیفه است باید انجام بدهیم، ولی حساب لذت دنیا از حساب لذت آخرت جداست، ما یا باید در دنیا لذت ببریم و از لذت آخرت محروم باشیم یا لذت آخرت را به دست آوریم و خودمان را از لذت دنیا محروم کنیم اینهم خودش یک طرز تفکری است این اشخاص نمی‌گویند که باید کار و کسب و زندگی را رها کرد، می‌گویند چون وظیفه است انجام می‌دهیم ولی کوشش می‌کنیم در این دنیا لذت نبریم برای اینکه هر چه در این دنیا لذت ببریم از لذت آخرت ما کاسته می‌شود. هر چه که در دنیا خوشی کنیم از خوشی‌های آخرت ما کاسته می‌شود پس در اینجا لذت دنیا را می‌دهیم تا لذت آخرت را بگیریم.

ابوعلی سینا در نمط نهم (اشارات) (می‌گوید: المعرض عن متاع الدنيا و طيباتها يسمي باسم الزاهد يعني به کسی که از لذت دنیا اعراض می‌کند برای اینکه به لذت آخرت برسد، اصطلاحاً زاهد می‌گویند.؟؟؟...

...؟؟؟

اما این چطور است؟ آیا اصل معاوضه لذتها صحیح است؟ آیا اسلام برای لذتها دو قلمرو قائل است، یعنی معتقد است که اگر انسان دنیا می‌گویند چون لذت دنیا ولو لذت حلال دنیا را برده‌اید، دیگر حق ندارید لذت ببرید؟ پس بنابراین، شما یکی از دو بدبختی را باید تحمل کنید یا در دنیا محرومیت بکشید یا در آخرت و این دو با هم جمع نمی‌شوند. اینهم از نظر منطق اسلام مردود است.

علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: « ان المتقین ذهبوا بعاجل الدنيا و آجل الاخرش، سکنوا الدنيا بأفضل ماسکنت، و اکلوها بأفضل ما اکلت » (۲). متقین و پرهیزکارانی در دنیا هستند که هم نعمت دنیا را برده‌اند و هم نعمت آخرت را در دنیا در بهترین مسکنها نشسته‌اند و بهترین غذاها را خورده‌اند و در عین حال به نعمت عقبی هم رسیده‌اند.

بلی از نظر اسلام در دنیا یک لذتهائی حرام است، لذت حرام دنیا انسان را از لذت آن دنیا محروم می‌کند بلکه عقاب آن دنیا را می‌آورد لذت زنا مسلماً انسان را از لذتهای اخروی محروم می‌کند و بلکه عذاب اخروی

پاورقی:

۱.سوره احقاف / ۲۰

۲.نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۲۷، ص ۸۸۶

می‌آورد لذت شراب قطعاً انسان را از لذت‌های آن دنیا محروم می‌کند لذت قمار (اگر لذتی داشته باشد) همین طور، لذت ربا همین طور، لذت غیبت و دروغ گفتن و بطور کلی لذت هر کار حرامی همینگونه است، اما لذت حلال اینطور نیست، قرآن تصریح کرده است که ما خوشیها را در دنیا حلال کردیم، می‌گوید هر چه خوشی و هر چه پاکیزگی و هر چه که بدبختی برای بشر نمی‌آورد را حلال کردیم. قرآن می‌گوید ما آن لذتی را حرام کردیم که واقعا لذت نیست، بدبختی است شراب را تو خیال می‌کنی لذت و خوشی است اما متوجه عواقب آن برای روح، برای بدن و برای اجتماع [این نامه از عهد و پیمانهای آن حضرت علیه السلام است به محمد بن ابی‌بکر رضی‌الله عنه، تحف العقول صفحه ۱۷۳] . نیستی. تو لذت آنی زنا را می‌بینی، ولی عواقبش را نمی‌بینی قرآن می‌گوید زنا را چون خبیث و زیان آور است ما حرام کردیم والا هر لذتی را که عواقب ناگوار نداشته باشد حلال کرده ایم قرآن می‌فرماید: «یحل لهم الطيبات و يحرم عليهم الخبائث» (۱). چه منطق عالی‌ای! هر چه که خوشی است، نه یک خوشی آنی، بلکه خوشی‌ای که برای بدن، برای روح و جامعه، عواقب ناگوار ندارد حلال است و هر چه که پلید می‌باشد، حرام است «قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق» (۲). بگو چه کسی حرام کرده است زیورهای خدا را که برای بشر آورده است؟ چه کسی رزقهای پاکیزه را حرام کرده است؟ «كلوا من طيبات ما رزقناكم» (۳). از روزیهای پاک و پاکیزه ای که ما داده ایم استفاده ببرید.

پس این منطق هم در باب زهد، در اسلام وجود ندارد که کسی خیال کند من از لذت حلال دنیا چشم می‌پوشم برای اینکه در عوض لذتی در آخرت بمن بدهند و معاوضه کنند چنین معاوضه ای وجود ندارد.

پاورقی:

۱.سوره اعراف/ ۱۵۷

۲.سوره اعراف/ ۳۲

۳.سوره طه/ ۸۱

مفهوم واقعی زهد

ولی در عین حال در اسلام زهد وجود دارد البته آنچه که در اسلام به نام زهد نامیده می‌شود، اولاً بدانید که واجب نیست، یک فضیلت و یک کمال است، اما فضیلت و کمالی که هدفش نه آن دو هدفی است که عرض کردم، بلکه چیز دیگر است بلی در اسلام در مواردی برای هدفها و منظورهائی توصیه شده است که انسان زهد بورزد یعنی توصیه شده که انسان لذت پرست نباشد، خودش را در لذتهای دنیا غرق نکند، حتی اگر خودش را در لذتهای حلال هم غرق بکند، کار حرامی نکرده است، ولی اگر نکند یک کار اخلاقی بزرگ انجام داده است اسلام با لذت پرستی ولو از طریق حلال موافق نیست.

هدفهای زهد اسلامی

۱. ایثار

اسلام برای چندین هدف قبول می‌کند که انسان در دنیا زاهد باشد، یعنی از لذتهای حلال چشم‌پوشد انسان در شرایطی قرار می‌گیرد که در آن، انسانهای دیگر مثل او یا بیشتر از او احتیاج دارند در اینجا انسان چه می‌کند؟ ایثار می‌کند، جود و بخشش می‌کند، لذتی را که برای خودش حلال و جایز است به دیگری می‌دهد، نمی‌خورد تا به دیگران بخوراند نه اینکه نمی‌خورد و دور می‌ریزد تا در آخرت به او بدهند بخورد! اگر چنین کند آنجا به او می‌گویند کار احمقانه ای کرده ای که دور ریختی به خیال اینکه اینجا بدهیم به تو بخوری نمی‌پوشد برای اینکه بپوشاند، نمی‌خورد برای اینکه دیگران استراحت کنند و آرام بگیرند آسایش نمی‌کند برای اینکه بتواند دیگران را در آسایش وارد کند لذت نمی‌برد برای اینکه به دیگران لذت برساند این، ایثار است، یکی از عالیترین و باشکوه ترین شئون و خصائص انسانی است، یکی از انسانی‌ترین کارهای بشر است، زهد است ولی زهد انسانی، زهد صحیح، زهد عالی این، آن

زهدی است که علی بن ابیطالب دارد. نمی خورد ولی دور نمی ریزد زحمت می کشد، به دست می آورد، ولی نمی خورد برای اینکه بخوراند، نمی پوشد برای اینکه دیگران را بیوشاند: « و يطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیمها و اسیرا، انما تطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا » (۱). آیا اسلام این جور زهد و اعراض از لذت دنیا را می پذیرد؟ این گونه اعراض را که هدف انسانی دارد، هدف معقول دارد، می پذیرد؟ البته می پذیرد، اصلا کدام عقل و دل است که اینگونه زهد را بفهمد و نپذیرد؟ اگر دینی چنین زهدی را توصیه نکند، آن، دین نیست اگر یک مکتب اخلاقی چنین زهدی را توصیه نکند، آن مکتب از مفاهیم عالی انسانی با خبر نیست، از انسانیت چیزی نمی فهمد. این یکی از هدفها و فلسفه های زهد است، زهدی که عقل و وجدان آن را می پذیرد اسلام به اینگونه زهد توصیه کرده است قرآن درباره عده ای از اصحاب پیغمبر، انصار و مؤمنینی که در مدینه بودند می فرماید: « و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه » (۲). ولو اینکه خودشان در سختی به سر می برند، در مشقت به سر می برند، ولی برادران مسلمان خودشان را بر خودشان مقدم می دارند، آنها را بر خودشان ترجیح می دهند.

زین العابدین علیه السلام روزه می گرفت و دستور می داد غذائی برای خودش آماده می کردند و معمولا دستور می داد غذائی از گوشت باشد مانند آبگوشتهایی که ما می پزیم می پختند وقت افطار که می شد خودش می آمد سر دیگ غذا، دستور می داد ببرند برای فقرا و ضعفا و بیچارگان در آخر کار یک کاسه به اندازه خوراک یک نفر برای شخص خودش نگاه می داشت، البته از نظر اسلام عائله را قبل از خود و بیگانگان باید غذا داد و چه بسیار

پاورقی:

۱. سوره دهر / ۹ - ۸

۲. سوره حشر / ۹

اتفاق می‌افتاد که آن آخر کار که برای خودش یک کاسه باقی مانده بود فقیری می‌رسید و آن را هم به فقیر می‌داد این را می‌گویند زهد، این را می‌گویند یک عمل شکوهمند و انسانی. این، یک فلسفه زهد است اسلام این نوع زهد را که نه معنی آن تحمل محرومیت بی‌منطق است که دور بریزیم تا در آخرت لذت بدهند که لذت هم نخواهند داد یا قلمرو دنیا را از قلمرو آخرت جدا کنیم، تأیید می‌کند.

۲. همدردی

در زهد اسلامی، زاهد، زهد می‌ورزد که ایثار کرده باشد، زهد می‌ورزد که همدردی کرده باشد همدردی یکی دیگر از اهداف زهد اسلامی است یعنی یک انسان در مقامی که برایش مقدور است باید ایثار کند، ولی گاهی کار به جایی می‌رسد که از ایثار هم کاری ساخته نیست در شرایطی زندگی می‌کند که مردم بینوا آنقدر زیاد و فراوانند که او نمی‌تواند با دادن لباسی که می‌پوشد، آنها را بپوشاند، یا با دادن غذای خود، آنها را سیر کند و یا با بخشیدن پولی که در جیب خودش دارد، آنها را متمکن کند از اینها گذشته است جامعه ای است فقیر و مفلوک و بیچاره که در گوشه های مملکت، مردم نان جو هم گیرشان نمی‌آید، یک وقتی می‌گفتند در سیستان بچه ها را روزها مثل حیوان در صحرا رها می‌کنند تا علف بخورند از یک نفر که در چنین جامعه ای است چه کاری ساخته است؟ تنها یک کار ساخته است، همدردی کردن، فقط می‌تواند بگوید حالا که برادرانم ندارند بخورند، من چرا بخورم؟ حالا که برادرانم ندارند بپوشند، من چرا لباس فاخر بپوشم؟ به عبارت دیگر حالا که قادر نیست کمک مادی کند و دیگران را از فقر و مسکنت برهاند با همدردی کردن کمک روحی به آنها می‌رساند همین مقدار که می‌توانم، به آنها کمک روحی می‌کنم نه کمک

جسمی ایثار، کمک مادی است اینهم خودش فلسفه ای است. باز در کلمات علی علیه السلام که اول زاهد جهان است این فلسفه را می‌بینیم که علی علیه السلام زاهد با هدف است او مخصوصاً وظیفه پیشوایان امت می‌داند که با دیگران حداقل همدردی کنند، یعنی اگر نمی‌توانند به آنها کمک مادی کنند، کمک روحی بکنند چون چشم ضعیفان به پیشوایان امت است علی علیه السلام می‌گفت من نمی‌خورم تا همین مقدار بتوانم به روح ضعفای امت خودم کمک کنم و بگویم اگر شما ندارید بخورید من هم که دارم نمی‌خورم تا مثل شما باشم.

حدیث حضرت علی (ع) در فلسفه زهد

از کلمات خود آن حضرت است: « ان الله جعلني اماما لخلق، ففرض علي التقدير في نفسي مطعمي و مشربي و ملبسي كضعفاء الناس، كي يقتدي الفقير بفقري و لا يطغى الغني غناه » (۱). خدا مرا پیشوا قرار داده است و من وظیفه خاصی دارم که در خوراک و پوشاک و در زندگی مانند ضعیف‌ترین افراد امت باشم، تا فقیر به این وسیله تسکین خاطری پیدا کند و غنی هم که مرا می‌بیند که در رأس اجتماع هستم غنایش او را طاعی و یاغی نکند.

داستانی است از یکی از بزرگان علمای شیعه، مرحوم وحید بهبهانی (محمدبن باقر بن محمد اکمل) از بزرگان علما و استاد بحرالعلوم و میرزای قمی و کاشف الغطاء و از کسانی است که حوزه علمی او در کربلا حوزه بسیار پربرکتی بوده و در کربلا هم زندگی می‌کرده است ایشان دو پسر دارد یکی به نام آقا محمد علی صاحب کتاب (مقامع) و دیگری به نام آقا محمد اسماعیل در شرح حال این مرد بزرگ نوشته اند روزی عروسش (زن آقا محمد اسماعیل) را دید که جامه های عالی و فاخر پوشیده است.

پاورقی:

۱. اصول کافی جلد ۲ / صفحه ۲۲۷

به پسرش اعتراض کرد که چرا برای زنت اینجور لباس می‌خری؟ پسرش خیلی جواب روشنی داد، گفت: «قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق» (۱) مگر اینها حرام است؟ لباس فاخر و زیبا را چه کسی حرا کرده است؟ گفت پسرکم نمی‌گویم که اینها حرام است، البته حلال است، من روی حساب دیگری می‌گویم، من مرجع تقلید و پیشوای این مردم هستم، در میان این مردم غنی هست، فقیر هست، متمکن هست، غیر متمکن هست، افرادی که از این لباسهای فاخر و فاخرتر بپوشند هستند ولی طبقات زیادی هم هستند که نمی‌توانند اینجور لباسها بپوشند، لباس کرباس می‌پوشند، ما که نمی‌توانیم این لباسی را که خودمان می‌پوشیم برای مردم هم تهیه کنیم و نمی‌توانیم که آنها را در این سطح زندگی بیاوریم ولی یک کار از ما ساخته است و آن همدردی کردن با آنهاست آنها چشمشان به ماست، یک مرد فقیر وقتی زنش از او لباس فاخر مطالبه می‌کند، یک مایه تسکین خاطر دارد، می‌گوید: گیرم ما مثل ثروتمندها نبودیم، ما مثل خانه آقای وحید زندگی می‌کنیم بین زن یا عروس وحید اینجور می‌پوشد که تو می‌پوشی؟ وای به حال آن وقتی که ما هم زندگیمان را مثل طبقه مرفه و ثروتمند کنیم که این یگانه مایه تسلی خاطر و کمک روحی فقرا هم از دست می‌رود، من به این منظور می‌گویم ما باید زاهدانه زندگی کنیم که زهد ما همدردی با فقرا باشد روزی که دیگران توانستند لباس فاخر بپوشند ما هم لباس فاخر می‌پوشیم.

این وظیفه همدردی برای همه است ولی برای پیشوایان امت خیلی بیشتر و دقیقتر است این داستان را که می‌خواهم عرض بکنم در (نهج البلاغه) است و زیاد شنیده اید:

پاورقی:

۱.سوره اعراف/ ۳۲

علی علیه السلام بعد از جنگ جمل که در آن فاتح شدند، وقتی وارد بصره شدند، وارد بر خانه علاء بن زیاد شدند و او خانه بسیار مجللی داشت حضرت، اول به صورت اعتراض ماندی به او فرمودند این خانه به این بزرگی را می‌خواهی چکار کنی؟ در خانه کوچکتری هم می‌توانی زندگی کنی، تو در آخرت به خانه بزرگ احتیاج داری، بعد فرمودند بلی می‌توانی همین خانه بزرگ را وسیله خانه بزرگتری در آخرت قرار بدهی به شرط اینکه در این خانه مهمان بیاوری و آن را وسیله قرار دهی برای خدمت کردن به خلق.

بعد آن مرد عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! اشکو الیک اخی عاصم بن زیاد من شکایت برادرم عاصم بن زیاد را خدمت شما می‌کنم فرمودند چطور شده است؟ عرض کرد برادرم، زاهد و راهب و گوشه‌نشین شده، حاضر نیست غذای خوب بخورد و اصرار دارد غذای نامطبوع بخورد و لباس خیلی درشت بپوشد و از لذت دنیا کناره‌گیری کرده است.

حضرت علی علیه السلام فرمودند: «علی به». یعنی احضارش کنید. عاصم را آوردند، حضرت با بیان عتاب آمیزی به او فرمودند: «یا عدی نفسه» ای ستمگرک بر خود «لقد استهام بک الخبیث» آیا شیطان تو را گول زده است؟ شیطان بر تو مسلط شده است؟ چرا نعمتهای خدا را رها کرده‌ای؟ تو کوچکتر از این هستی که خدا از تو بازخواست کند که چرا از نعمتهای من استفاده کردی، خدا نعمتها را برای استفاده کردن خلق کرده است این مرد جواب خیلی روشنی داشت، گفت: «یا امیرالمؤمنین هذا انت». شما که این حرف را به من می‌زنید، خودتان هم که مثل من زندگی می‌کنید، لباس من که از لباس شما درشتتر نیست، خوراک من از خوراک شما پائینتر نیست من مثل شما زندگی می‌کنم، فرمود: اشتباه کرده‌ای، من پیشوای خلقم و تو یکی از مأمومین هستی. «ان الله تعالی فرض علی ائمة الحق ان یقدروا انفسهم»

بضعفة الناس كيلا يتبيغ بالفقير فقره « (۱) وظيفه پيشوايان و امامان و زمامداران امت وظيفه ديگري است خداوند بر زمامداران حق واجب کرده است که زندگي خودشان را در سطح پائين ترين افراد قرار بدهند، چون چشم توده مردم به آنهاست، براي اينکه با آنها همدردی کرده باشند، براي اينکه تسکيني براي آنها به وجود آورند و يك کمک پاورقي: ۵ - ۱ - نهج البلاغه فيض الاسلام، خطبه ۲۰۰ صفحه. ۶۶۳ روحی به آنها کرده باشند البته در حدی که می‌توانند بايد کمک مادی بکنند، ولی در يك حدودی امکان کمک مادی وجود ندارد و بايد کمک روحی کرد.

اینهم فلسفه ديگري براي زهد آیا اسلام همان طور که ايثار و کمک مادی را می‌پذیرد، همدردی و کمک روحی را هم می‌پذیرد؟ بلی می‌پذیرد چون این هم باز يك کار هدفدار است، هدف معقول و مشروع. چندین هدف ديگر در زهد اسلامی وجود دارد که تمام آنها زهد را يك امر معقول و انسانی می‌سازند که آن هدفها را در جلسه ديگر به عرض شما خواهیم رساند.

پاورقي:

۱. نهج البلاغه فيض الاسلام خطبه ۲۰۰ صفحه. ۶۶۳.

فلسفه زهد در تفکر اسلامی

یکی از موضوعات زنده در تعلیمات اسلامی (زهد) است، ولی می‌توانیم بگوئیم امروز این مفهوم یک شکل مرده ای پیدا کرده، یعنی دچار انحراف و تحریف شده است. در جلسه گذشته دو مفهوم و دو تصور از (زهد) را ذکر کردم و عرض کردم این دو تصور هیچ کدام با تعلیمات اسلامی منطبق نیست زهد یعنی انسان به یک زندگی ساده قناعت کند، در خوراک، در لباس، در مسکن و در تمام شئون زندگی ساده باشد و به کم قناعت کند، اما براساس یک حکمت و فلسفه خاص، نه براساس اینکه کار دنیا از کار آخرت جداست و نه براساس اینکه میان لذت دنیا و لذت آخرت تضاد و تعارض است، بلکه برای ضرورتهایی که یا عموماً و یا در مواقع و ظروف خاصی پیش می‌آید که عرض کردم یکی از آنها ایثار است یعنی انسان در شرایطی که افراد دیگر هم احتیاج دارند و فقیرند، به خاطر اینکه بتواند به آنها خیر و کمک برساند، خودش برای خودش محرومیت ایجاد می‌کند این یک کار فلسفه دار و یکی از شکوهمندترین خصائل انسانی است که انسان خودش

را فدای دیگران بکند، لذت و آسایش خودش را فدای لذت و آسایش دیگران بکند این، آن چیزی است که قرآن کریم در سوره مبارکه (هل اتی) با زبان بسیار رسایی آن را ستایش کرده است. در رابطه با آن داستان معروف است که علی علیه السلام و خاندان پاکش غذای خودشان را یک شب به یک فقیر، یک شب به یک یتیم و شب دیگر به یک اسیر ایثار کردند، آنچنان عظمت و اهمیت داشت که سوره ای در این باره نازل شد: « و يطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا، انما نطعمکم لوجه الله لا نريد منکم جزاء و لا شکورا» (۱). یعنی غذای خودشان را در حالی که به آن احتیاج داشتند، وقتی نیازمند دیگری را دیدند، فقیر، یتیم و اسیری را دیدند، از خودشان گرفتند و به دیگری دادند برای چه؟ فقط برای رضای خدا.

این یک زهد فلسفه دار و علامت زندگی روح بشر است، اما آن دو تصور دیگری که برای زهد عرض کردم در تصور مرده است، یعنی دو تصویری است که نشان دهنده هیچ نمونه ای از حیات در بشر نیست، منشأش دو فکر غلط است آدم خیال می کند که حساب دنیا از حساب آخرت و حساب آخرت از حساب دنیا جداست، و نمی داند که عبادتش همان طور که برای آخرت او مؤثر است برای دنیای او هم مؤثر است و به طور کلی زندگی دنیایش همین طور که برای دنیایش مؤثر است، برای آخرتش مؤثر است یک فکر غلط می کند، به دنبال آن قدم غلط برمی دارد، به صورت یک موجود بی حس و مرده درمی آید و نتیجه این می شود که دنیا و کار دنیا و زندگی دنیا را رها می کند، می رود در یک غار یا صومعه می نشیند و گوشه عزلت اختیار می کند به خیال اینکه از این راه به آخرت برسد، در نتیجه هم از دنیا محروم می شود و هم از آخرت، و خودش هم یک موجود بی خاصیت و بی اثر می گردد این، تصور مرده ای از

پاورقی:

۱. سوره دهر، ۹ - ۸

زهد است.

با آن تصور دیگر که خیال کنیم خداوند بخیل است از اینکه لذت دنیا را به همان کسی بدهد که لذت آخرت را می‌دهد و لذت آخرت را به همان کسی بدهد که لذت دنیا را می‌دهد یعنی خیال کنیم که امکان ندارد انسان هم در دنیا یک زندگی مرفه داشته باشد و هم در آخرت سعادت‌مند باشد و در نتیجه لذت‌های دنیا را بر خودمان تحریم کنیم تا در آخرت به ما لذت بدهند این یک تصور مرده است و کسی که چنین تصویری دارد به صورت یک موجود مرده درمی‌آید.

اما آن کسی که رضای خدا را در چیز دیگری تشخیص می‌دهد، رضای خدا را در تراحم و تعاطف و خدمت به خلق تشخیص می‌دهد، رضای خدا را در این تشخیص می‌دهد که: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة» (۱). از خود می‌کند و به دیگری می‌دهد، او به صورت یک موجود زنده درمی‌آید و حیات عالیتری دارد، چنین موجودی را باید گفت انسان زنده و بلکه زنده ترین انسانها.

گفتیم فلسفه دیگر زهد، همدردی و هم سطحی است افراد بشر باید در زندگی مادی تا حدودی که ممکن است هم سطح یکدیگر زندگی کنند اختلافات طبقاتی که یکی (کشتی کشتی نعمت) داشته باشد و دیگری (دریا دریا محنت)، درست نیست البته نمی‌گوییم همه افراد بشر باید در یک سطح زندگی کنند به طوری که آنکه کار می‌کند و آنکه کار نمی‌کند یک جور نعمت داشته باشند، نه، این حرف درست نیست، افراد بشر از نظر استعداد و ظرفیت و کار و ابتکار متفاوتند زندگی میدان مسابقه است و هر کس که بیشتر فعالیت کند قهرا باید بهره بیشتر و بهتری داشته باشد، اما آن تمرکز ثروتهائی که از راه ظلم و تعدی و نه از راه کار و ابتکار و لیاقت

پاورقی:

۱.سوره حشر/ ۹

به دست می‌آید، و آن فقرهائی که نه از ناحیه تنبلی بلکه به واسطه شرایط نامساعد به وجود آوردن ایجاد می‌شود، نباید وجود داشته باشد. علی علیه السلام فرمود:

« لولا حضور الحاضر، و قیام الحجّة بوجود الناصر، و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم، لالقیتم حبلها علی غاربها، و لسقیت آخرها بکأس اولها » (۱).

درباره خلافت بحث می‌کند که چطور شد خلافت را بعد از عثمان پذیرفتم در صورتی که در چنین شرایطی بعد از اینکه چنین وضعی برای خلافت پیش آمده بود، یک موی بدنم راضی نبود که چنین مسئولیتی را بپذیرم، و لهذا وقتی به او برای قبول خلافت مراجعه کردند، فرمود: « ادعونی و التمسوا غیری، فانا مستقبلون أمرا له وجوه و ألوان » (۲). مرا رها کنید همانجور که اول رها کردید بروید به کس دیگری پیشنهاد کنید، شما نمی‌دانید که ما روبروی چه حوادثی هستیم، چه حوادث رنگارنگی در آینده هست.

همه را علی علیه السلام پیش بینی می‌کرد و لهذا طبعاً راضی نبود که چنین مسئولیتی را بپذیرد، ولی فرمود این وظیفه است و باید بپذیرد چه وظیفه ای؟ یکی این بود: خدا از دانایان امت اسلام پیمان گرفته است، خدا برای علمای اسلام وظیفه قرار داده است چه وظیفه ای؟! یک وظیفه عالم اسلامی این است که وقتی با جامعه ای روبرو می‌شود که در آن یک عده پر می‌خورند و آن قدر می‌خورند که از پرخوری ثقل می‌کنند و دیگری آن قدر گیرش نمی‌آید که شکمش را سیر کند، در چنین شرایطی بر او واجب

پاورقی:

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۳ (معروف به خطبه سقثقیه) صفحه ۵۲.

۲. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۹۱، صفحه ۲۷۱.

است که قیام کند و این شکاف را پر نماید، این اختلاف را از بین ببرد. ولی تنها همین است؟ نه علاوه بر این، همدردی لازم است یعنی غیر از هم سطحی یا نزدیک بودن سطحها، همدردی لازم است گاهی از اوقات هر کار هم بکنیم که هم سطحی را به وجود بیاوریم امکان ندارد، ولی از ما این قدر ساخته است که با بیچارگان همدردی کنیم.

داستان امام صادق (ع) در خصوص همدردی

در زمان امام صادق علیه السلام سالی در مدینه قحطی پیش آمد و اوضاع خیلی سخت شد، و می‌دانید در وقتی که چنین اوضاعی پیش می‌آید مردم دستپاچه می‌شوند، و شروع می‌کنند به آذوقه خریدن و ذخیره کردن و احتیاطاً دو برابر احتیاج ذخیره می‌کنند امام صادق علیه السلام از پیشکارشان پرسیدند که آیا ذخیره ای در خانه داریم یا نه؟ گفت: بلی ما به اندازه یک سال ذخیره داریم پیشکار شاید پیش خودش خیال کرد که آقا می‌خواهد دستور بدهد چون سال سختی است برو مقداری دیگر هم ذخیره کن برخلاف انتظار او، آقا دستور دادند هر چه گندم داریم همه را ببر بازار بفروش گفت: مگر شما خبر ندارید که اگر بفروشیم دو مرتبه نمی‌توانیم بخریم فرمود: توده مردم چه می‌کنند؟ عرض کرد: روزانه نان خودشان را از بازار می‌خرند و در بازار جو و گندم را مخلوط می‌کنند و از آن و یا از جو به تنهایی نان درست می‌کنند حضرت فرمود: گندمها را می‌فروشی و از فردا برای ما از بازار نان می‌خری برای اینکه در شرایطی هستیم که مردم دیگر ندارند و ما نمی‌توانیم کاری کنیم که مردم دیگر مثل ما نان گندم بخورند، زیرا شرایطش فراهم نیست، ولی برای ما مقدور است که خودمان را در سطح آنها وارد کنیم و لااقل با آنها همدرد باشیم تا همسایه ما بگوید اگر من نان جو می‌خورم امام جعفر صادق علیه السلام هم که امکان مادیش اجازه می‌دهد نان گندم بخورد، نان جو می‌خورد.

حال چرا ما چنین زندگی‌ای را انتخاب می‌کنیم؟ به خاطر همدردی.

۳. آزادی و آزادی

فلسفه سوم (زهد) آزادی و آزادی است قرآن هرگز لذت حلال را بر بشر حرام نکرده است. « قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق » (۱). قرآن هرگز نمی‌گوید از لذتی هم که از راه مشروع به دست می‌آید استفاده نکن که به آخرت برسی ولی در عین حال مطلب دیگری هست و آن اینک: بشرهائی که آرزو دارند آزاد زندگی کنند و به آزادی علاقه مندند، همیشه کوشش می‌کنند زنجیرها را تا حدودی که ممکن است از دست و پای خودشان بگیرند.

شرایط ضروری طبیعی

توجه بفرمائید! ما در این دنیا که زندگی می‌کنیم یک سلسله احتیاجها و نیازمندیها داریم که به حکم قانون خلقت نمی‌توانیم آنها را نداشته باشیم ما به حکم قانون خلقت احتیاج به غذا داریم و نمی‌توانیم تا آن حد خودمان را آزاد کنیم که احتیاج به غذا نداشته باشیم نه، باید غذا بخوریم، بدل ما یتحلل برای بدن ما ضرورت دارد ما از این هوائی که تنفس می‌کنیم نمی‌توانیم آزاد باشیم از آب نمی‌توانیم آزاد باشیم از لباس تا حدودی نمی‌توانیم آزاد باشیم این مقدار قیدها را خلقت و طبیعت بگردن ما نهاده است.

شرایطی که در اختیار انسان است

ولی یک سلسله قیدها هست که بشر خودش برای خودش به وجود می‌آورد، و در نتیجه خواه ناخواه دست و پایش بسته می‌شود و به مقدار

پاورقی:

۱. سوره اعراف / ۳۲

متناسب با آن قیده‌ها، آزادی از او سلب می‌شود.

مثلاً بعضی از افراد بشر هستند که یک سلسله اعتیادات دارند، در عصر ما اعتیادات زیاد است، شاید باشند افراد کمی که هیچ اعتیادی نداشته باشند، ولی اکثریت ما لاقلاً یک عادت داریم، اقلاً چای باید بخوریم آن روزی که چای نخوریم، کلافه هستیم خیلی از مردم به سیگار عادت دارند، اگر نکشند، حواس ندارند و اقلیتی به عادهای خطرناک واقعا حرامی گرفتار هستند مثلاً به تریاک یا بدتر از آن.

عادت، دلبستگی می‌آورد و دلبستگی، اسارت

به هر اندازه که انسان بیشتر به اشیاء عادت داشته باشد، بیشتر به آنها بسته است و اسیر آنهاست، و به هر اندازه که انسان اسیر باشد، آزادی ندارد حالا تنها چای و سیگار نیست، تنها تریاک نیست، ممکن است آدمی عادت کرده باشد که همیشه روی تشک و متکای بسیار نرم بخوابد، چنین آدمی اگر یک وقت در شرایطی قرار بگیرد که بخواند روی فرش یا زمین خالی بخوابد، ابدا خوابش نمی‌برد او دیگر فلج است، همین قدر که از این شرایط خارج شد، فلج است.

آزادگان همواره می‌خواهند ساده زندگی کنند

در مقابل، افرادی را می‌بینید که در دنیا ساده زندگی می‌کنند بدون اینکه لذتهای خدا را بر خودشان حرام کرده باشند و فکر کنند که اینها حرام است و بدون اینکه از کارهای زندگی دست بکشند اینها در متن زندگی واقع هستند ولی دلشان می‌خواهد ساده زندگی کنند دلش می‌خواهد ساده ترین لباسها را بپوشد، خوراکش، ساده ترین خوراکها باشد، منزل و مرکبش ساده ترین منزلها و مرکبها باشد، چرا؟ می‌گوید برای اینکه من نمی‌خواهم آزادی را به چیزی بفروشم، به هر اندازه خودم را به اشیاء مقید

کنم اسیر آنها هستم و وقتی اسیر اشیاء باشم، مثل کسی هستم که هزار بند به او بسته است چنین آدمی نمی‌تواند راه برود و سبکبار و سبکبال باشد.

فلسفه سبکبالی و سادگی در زندگی رهبران

و لهذا زندگی پیامبران عظام و رهبران بزرگ اجتماع، همواره زندگی ساده ای بوده، زیرا اگر زندگی پرتجمل می‌داشتند (همان زندگی حلال و مباح) دیگر از رهبری می‌بایست دست می‌کشیدند، زندگی پرتجمل با رهبری که لازمه آن سبکباری و سبکبالی و جنبش زیاد و آزادی و آزادگی است، نمی‌سازد. ما در شرح حال رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم می‌خوانیم: «کان رسول الله خفیف المؤمنة» (۱). اولین چیزی که در سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به چشم می‌خورد این است که مردی بود سبک خرج لباس و خوراکش و همچنین در نشست و برخاست و مسافرت بسیار ساده بود.

تعینات یا قید و بندها و اسارتها

شما حساب کنید این قیود و تجملاتی که انسان خودش برای خودش می‌سازد چقدر مانع پیشرفت اوست آدمی که برای خودش تعینی قائل است، چقدر این تعین او را در زیر بار خودش له می‌کند از خودم مثال می‌زنم، من یک مرد روحانی معروف بزرگی هستم، من یک حجة الاسلام یا آیه الله هستم من بروم مشهد یا نروم برای زیارت؟ من فکر کنم که رفتن من به مشهد به این سادگی که نمی‌شود، مثلاً چه جور وارد شوم؟ کجا وارد شوم؟ دید و بازدید مردم از من چه جور باشد؟ شرایط دیگر چنین و چنان باشد یک وقت می‌بینید یک عمر می‌گذرد و آن ساده ترین مسافرتها و آن

پاورقی:

۱. ارشاد القلوب دیلمی ج ۱ صفحه ۱۱۵

واجب ترین مسافرتها که مسافرت مکه است نصیب او نمی‌شود، از بس شرایط و قیود دارد چنین آدمی نمی‌تواند سبکبار و سبکبال حرکت کند پیغمبر صلی‌الله علیه و آله وسلم زندگی بسیار مخففی داشت اگر زندگیش مخفف نمی‌بود، نمی‌توانست اجتماع خودش را رهبری کند روزه می‌گرفت، آیا وقت افطار مثل ما بود که باید سماور یک طرف بجوشد و اگر نباشد درست نیست؟ اصلاً روزی که روزه داشت با روزی که روزه نداشت فرقی نداشت تازه بعد از نماز عشاء و احیاناً یک ساعت و نیم از شب گذشته به منزل می‌آمد انس بن مالک خدمتگزار حضرت می‌گوید غذای ایشان غالباً یک کاسه شیر و یا یک قرص نان بود وقتی که آمدند یک چنین غذای ساده ای می‌خوردند، و بعد بکار خودشان می‌پرداختند کم می‌خورد و چون کم می‌خورد، دوساعت که می‌خوابید استراحتش کامل شده بود، بعد بیدار می‌شد و باز خدا را عبادت می‌کرد به نص قرآن مجید گاهی دو ثلث از شب را نمی‌خوابید. قرآن که نازل شد، درجایی نازل شد که مردم همه شاهد بودند و اگر چنین چیزی نبود دشمن اعتراض می‌کرد و دوست هم که نمی‌توانست باور کند می‌گفت ما که می‌بینیم پیغمبر بیدار نیست، چرا در قرآن چنین آمده است؟! به نص قرآن پیغمبر حد اقل ثلث شب و گاهی نصف و گاهی دو ثلث شب را بیدار بود و عبادت میکرد، همین مردی که از اول ثلث تا آخر شب یک آن استراحت و آسایش نداشت. کان رسول الاله خفیف المونه چون خفیف المونه بود سبک بار بود. یک شعر فارسی در این ضمیته از شاعری به نام اثیر الدین اخسیتکی دیدم چقدر عالی است! می‌گوید:

در شط حادثات برون آی ای لباس کاول برهنگی است که شرط شناور است

می‌گوید اگر می‌خواهی در دریای حوادث فرو بروی، اولین شرط این است که خودت را لخت کنی تا شناوری کنی. آدم که با چند کیلو

لباس است (مثل من اگر عبا و عمامه دارد) اگر در شط فرو رود همان سنگینی لباسها او را غرق می کند. چنین آدمی نمی تواند در دریای حادثات، لختی و برهنگی است بلی، کسی که نمی خواهد در شط حادثات واقع شود بلکه می خواهد در کنار اجتماع زندگی کند و نه در متن اجتماع، نمی خواهد اجتماع خودش را اصلاح کند، این شخص هر جور دلش می خواهد لباس بپوشد، ولی آنکه می خواهد در دریای اجتماع بیفتد، باید اول برهنه بشود و بعد بیفتد با تعلقات زیاد نمی شود به دریای اجتماع وارد شد و اجتماع را رهبری کرد.

علی بن ابیطالب علیه السلام شخصا چگونه زندگی می کرد؟ ایشان در آن خطبه معروف، پیغمبران عظام را چنین توصیف می کنند: زندگی آنها ساده بود، حتی آن پیغمبرانی که سلطنت می کردند، مثل داوود پیغمبر علیه السلام و سلیمان پیغمبر علیه السلام داوود با آنهمه قدرت و ممکنتی که داشت زندگی شخصی او ساده بود، زره می بافت و همان زرهی را که به دست خودش بافته بود در بازار می فروخت و از این طریق زندگی می کرد درباره حضرت عیسی مسیح می فرماید: « دابته رجلاه ». حضرت عیسی آنچنان آزاد و ساده زندگی می کرد که مرکب او دو پایش، و ابزار او دو دستش بود « سراجہ باللیل القمر » (۱)، چراغ شب او ماه بود حضرت عیسی حتی اسیر چراغ و مرکب هم نبود همه پیغمبران الهی چنین بودند آنها چنین زندگی می کردند که می توانستند جامعه خودشان را رهبری کنند.

پس آن زهدی که فلسفه دار است، چنین زهدهایی است نه آن زهدی که بر مبنای تصور تضاد لذت دنیا و آخرت یا تصور تضاد میان زندگی دنیا و عبادت خدا باشد آن غلط است، زهد مرده است ولی اینها

پاورقی:

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۵۹، صفحه ۵۰۷ و ۵۰۸.

زهدهای زنده است.

زهد گاندی

گاندی، این مرد هندو وقتی می‌خواهد هند را رهبری کند، وقتی می‌خواهد چهارصد میلیون جمعیت هندوستان را از چنگال استعمار رها کند، چاره‌ای ندارد جز اینکه راه پیغمبران را پیش بگیرد، یک زندگی ساده برای خودش انتخاب کند، پارچه ساده‌ای روی دوشش بیندازد و لنگی بکمر بندد و تمام دارائیش یک بز باشد و بگوید من با همین می‌توانم زندگی کنم.

فلسفه زهد گاندی چه بود؟ گاندی از یک طرف در متن اجتماع وارد است، می‌خواهد جامعه‌ای را از چنگال استعمار نجات بدهد و از طرف دیگر آنچنان زاهدانه زندگی می‌کند که با دو پارچه و یک بز بسر می‌برد و به ملت هند هم دستور می‌دهد که اگر می‌خواهید از چنگال استعمار رهائی پیدا کنید باید زاهد باشید، یعنی یک زندگی ساده پیشه کن تا بتوانی آزاد شوی بعد که آزاد شدی، اگر می‌خواهی زندگیت را پر تجمّل بکنی، بکن ولی تا خودت را از قیودی که خودت برای خودت ساخته‌ای آزاد نکرده‌ای، نمی‌توانی آزاد شوی این نوع دیگر زهد است که فلسفه آن آزادی و آزادگی است.

۴. هماهنگی با اقتضای زمان

یک مسئله دیگر هست، این را هم از نظر اسلامی برایتان تشریح کنم، و آن زهدی است که به اقتضای زمان است یعنی زمانها فرق می‌کنند، در یک زمان برای انسان وظیفه است که زاهدانه زندگی کند و در یک زمان دیگر نه، مثال: ما اگر در زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و حضرت امیر علیه السلام مطالعه کنیم می‌بینیم زندگی آنها با زندگی ائمه بعد مثلا امام باقر علیه السلام و امام

صادق علیه السلام اندکی تفاوت دارد یعنی زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و امیرالمؤمنین علیه السلام ساده تر و زاهدانه تر است از زندگی مثلا امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام و امام موسی بن جعفر علیه السلام و امام رضا علیه السلام و حتی از زندگی امام حسن مجتبی (ع).

این تفاوت از کجاست؟ بابیانی که قبلا ایراد کردم جواب مطلب واضح است، ولی امام صادق (ع) صریحا جواب داده اند.

یکی از متصوفه زمان امام صادق (ع) یعنی نیمه اول قرن دوم لآمد خدمت ایشان و دید امام یک جامه عزیز و لطیف به تن کرده اند. گفت: یابن رسول الاله! شما چرا باید چنین لباس عالی و فاخری پوشیدید؟! فرمود: بیا بنشین گوش کن تا جوابت را بدهم. یک وقت هست که واقعا اشتباه کرده ای و یک وقت هست که می فهمی ولی می خواهی عوام فریبی کنی اگر نمی خواهی عوام فریبی کنی بیا تا با تو صحبت کنم حضرت با او صحبت هایی کردند و او نتوانست جواب دهد رفت و بعد با رفقاییش دسته جمعی آمدند. (داستان خیلی مفصل است. می خواهم یکی از نکاتی را که در این داستان است عرض کنم.) امام به این جمع که آمده بود و معترض بودند که چرا شما لباس فاخر پوشیده اید فرمودند: ممکن است شما این جور فکر کنید که اگر لباس فاخر خوب است چرا پیغمبر (ع) و علی (ع) نمی پوشیدند و اگر بد است پس چرا تو می پوشی؟ آنها گفتند بلی ما همین را می گوئیم، حضرت فرمودند شما شرایط زمان را درک نمی کنید، از نظر اسلام لباس فاخر پوشیدن گناه نیست از نظر اسلام خدا نعمتهای دنیا را برای استفاده بشر خلق کرده است، خدا این نعمتها را خلق نکرده است که ما آنها را دور بریزیم خلق کرده که ما از این نعمتها استفاده کنیم، ولی گاهی شرایط ایجاب می کند که ما بخاطر فلسفه خاصی از نعمتهای دنیا صرف نظر کنیم، یکی از آن فلسفه ها این است که در یک زمان ممکن است شرایط زندگی عموم مردم سخت و

مشکل باشد، به اصطلاح در جامعه ای باشیم که وضع اقتصادی آن خوب نیست، اگر ما در چنین جامعه ای قرار بگیریم، اگر امکانات شخصی ما هم اجازه بدهد که از یک زندگی عالی بهره مند شویم، نباید بهره مند شویم برای اینکه اگر بهره مند شویم با برادران خود و انسانها دیگر همدردی و همدلی نکرده ایم ولی یک وقت در شریطی زندگی می‌کنیم که وضع عموم مردم خوب است در چنین وقتی دلیل ندارد که ما از لباس خوب چشم بپوشیم.

بعد فرمود پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و علی علیه السلام در شرایط و زمانی زندگی می‌کردند که وضع اقتصادی مردم بد بود پیغمبر در مدینه ای زندگی می‌کند که در آن گروهی از مردم، اصحاب صغه هستند که بسیار تهیدست و فقیرند و مدینه در حال جنگ است کشوری که با کشور دیگری یا شهری که با شهر دیگر می‌جنگد، خواه ناخواه در مضیقه اقتصادی قرار می‌گیرد خصوصا اگر قحطی و خشکسالی هم پیش آید، و مدینه گاهی در چنین شرایطی قرار می‌گرفت، آن وقت نتیجه این شده بود که گاهی اصحاب صغه یعنی عده ای از اصحاب پیغمبر که از بلاد غربت آمده بودند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم ابتدا آنها را در مسجد و بعد در کنار مسجد جاده ای بود، آنقدر در سختی و فقر به سر می‌بردند که لباس نداشتند تا بیایند در مسجد و در جماعت شرکت کنند، و گاهی یک لباس در میان آنها مبادله می‌شد، یعنی یکی می‌پوشید و نماز می‌خواند و بعد دیگری از آن برای نماز خواندن استفاده می‌کرد در چنین شرایطی هیچ وقت برای یک مؤمن صحیح نیست که ولو از مال خودش، لباس فاخر بپوشد.

در چنین شرایطی است که وقتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به خانه دخترش زهرا وارد می‌شود و می‌بیند که او یک دستبند نقره در دست دارد و پرده الوانی را از در آویخته است، به علامت اعتراض برمی‌گردد حضرت زهرا علیه السلام که از خلق و خوی پدر بزرگوارش آگاه بود، فوراً دستبند را از دست خود

درآورد و پرده ای را هم از در کند و ضمن فرستادن آنها خدمت پدر بزرگوارش، گفت پدرم را سلام برسانید و بگوئید اینها را دخترت فرستاده است، در هر راه که خودتان صلاح می‌دانید مصرف فرمائید پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فوراً دستور می‌دهد از همان پارچه پرده چند پیراهن یا شلوار برای اصحاب صفا درست کنند وقتی که شرایط چنین است وظیفه، چیز دیگری است. حضرت صادق علیه السلام به معترضین فرمود: من الان در شرایطی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زندگی می‌کرد، زندگی نمی‌کنم من اگر در شرایط جدم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زندگی می‌کردم، مثل او بودم و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هم اگر در زمان من زندگی می‌کرد. که وضع عموم مردم خوب شده و بهتر است، مثل من زندگی می‌کرد.

این هم یک فلسفه دیگر برای زهد است.

۵. درک لذتهای معنوی

فلسفه دیگر زهد این است که اگر انسان غرق در لذات مادی حتی لذات حلال شود، در همین دنیا لذات معنوی محروم می‌شود. ما یک سلسله لذات معنوی داریم که معنویات ما را بالا می‌برد برای کسی که اهل تهجد و نماز شب باشد، جز صادقین و صابرین و مستغفرین بالاسحار باشد، نماز شب لذت و بهجت دارد. آن لذتی که یک نفر نماز شب خوان حقیقی و واقعی از نماز شب خودش می‌برد، از آن استغفرالاه و اتوب الیه می‌برد، از آن العفوگفتن‌ها و یاد کردن و دعا کردن‌های حداقل چهارمؤمن می‌برد و آن لذتی که از آن یارب یا رب گفتن‌ها می‌برد را هیچ وقت یک آدم عیاش که در کاباره‌ها می‌گردد، احساس نمی‌کند لذت آن نماز شب خوان خیلی عمیق‌تر، نیرومندتر و نشاط بخش‌تر است ولی اگر ما خودمان را غرق در لذات مادی دنیا کنیم، مثلاً سر شب بنشینیم دور هم و شروع کنیم به گفتن و خندیدن و فضا غیبت

هم نکنیم که حرام است، صرفاً شوخیهای مباح بکنیم، و بعد هم سفره را پهن کنیم و آنقدر بخوریم که به قول طلبه ها حتی اذا بلغ العمامة به عمامه برسد، نفس کشیدن بر ایمان دشوار شود، فکر و مزاج خودمان را خسته کنیم و بعد مثل یک مرده بیفتیم در رختخواب، آیا در این صورت توفیق پیدا می‌کنیم که سحر از دو ساعت مانده به طلوع صبح بلند شویم و بعد، از عمق روح خودمان یا رب یارب بگوییم؟ اساساً بیدار نمی‌شویم و اگر هم بیدار شویم درست مثل مستی که چند جام شراب خورده است، تلو تلو می‌خوریم.

پس اگر انسان بخواهد لذتهای معنوی و الهی را در این دنیا درک کند، چاره ای ندارد جز اینکه از لذتهای مادی و جسمانی کسر بکند علی علیه السلام، سحر که بلند می‌شد، حال عجیبی داشت، وقتی نگاهی به آسمان پرستاره خدا می‌افتاد، چنین می‌خواند:

« ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآیات لاولی الالباب الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار» (۱).

به خدا قسم لذتی که یک مرد با ایمان در آن وقت شب که بلند می‌شود و چشمش می‌افتد به آسمان پرستاره و این چند آیه قرآن را که صدای هستی است و از قلب وجود برخاسته است، می‌خواند و با هستی همصدا می‌شود، احساس می‌کند، برابر است با یک عمر لذت مادی در این دنیا یک چنین آدمی نمی‌تواند مثل ما زندگی کند، نمی‌تواند سر

پاورقی:

۱.سوره آل عمران آیه. ۱۹۰

سفره شام بنشیند و در حالی که ظهر غذاهای سنگین، انواع گوشتها، روغنهای حیوانی و نباتی، انواع شیرینیها و انواع محرک اشتهاها خورده است، تازه مقداری سوپ بخورد تا اشتهايش تحريك بشود این روح، خود به خود می‌میرد، این آدم نمی‌تواند در نیمه های شب بلند شود و اگر هم بلند شود، نمی‌تواند از عبادت لذت ببرد.

لهذا کسانی که چنین توفیقاتی داشته اند و ما چنین اشخاصی را دیده ایم، به لذتهای مادی ای که ما دل بسته ایم هیچ اعتنا ندارند چه مانعی دارد که من ذکر خیری از پدر بزرگوار خودم بکنم از وقتی که یادم می‌آید (حداقل از چهل سال پیش) من می‌دیدم این مرد بزرگ و شریف هیچ وقت نمی‌گذاشت و نمی‌گذارد که وقت خوابش از سه ساعت از شب گذشته تأخیر بیفتد شام را سرشب می‌خورد و سه ساعت از شب گذشته می‌خوابد و حداقل دو ساعت به طلوع صبح مانده و در شبهای جمعه از سه ساعت به طلوع صبح مانده بیدار می‌شود، و حداقل قرآنی که تلاوت می‌کند یک جزء است و با چه فراغت و آرامشی نماز شب می‌خواند حالا تقریباً صدسال از عمرش می‌گذرد و هیچ وقت من نمی‌بینم که یک خواب ناآرام داشته باشد و همان لذت معنوی است که این چنین نگهش داشته یک شب نیست که پدر و مادرش را دعا نکنند یک نامادری داشته که به او خیلی ارادتمند است و میگوید که او خیلی به من محبت کرده است، شبی نیست که او را دعا نکنند یک شب نیست که تمام خویشاوندان و ذیحقان و بستگان دور و نزدیکش را یاد نکنند اینها دل را زنده می‌کند آدمی که بخواهد از چنین لذتی بهره مند شود، ناچار از لذتهای مادی تخفیف می‌دهد تا به آن لذت عمیق تر الهی معنوی برسد.

زهد عارف از نظر بوعلی سینا

بوعلی سینا می‌گوید: زهد عارف با زهد غیر عارف فرق می‌کند می‌گوید: زهد العارف

ریاضة لهممه وقواه المتوهمة والمتخیلة، جمله های بعدش یادم نیست ولی مضمونش این است: ریاضت و زهد یک عارف عبارت است از ورزش دادن و آماده کردن قوای توهم و تخیل و حسی خودش، برای اینکه آن موقعی که می‌خواهد آئینه روح خودش را در مقابل ملکوت بگیرد، آنها ثقیل و مانع نباشند، تا بتواند رو به خدا بایستد.

این هم یک فلسفه زهد است.

حالا زهد با این فلسفه‌ها که ذکر کردم، آیا زهد زنده است یا زهد مرده؟ آن کسی که زاهد است برای اینکه می‌خواهد ایثار بکند، آن کسی که زهد می‌ورزد برای اینکه می‌خواهد همدردی کرده باشد، آن کسی که زهد می‌ورزد برای اینکه می‌بیند سطح زندگی اجتماعی پائین است یا برای اینکه می‌خواهد سبکبار و سبکبال و آزاد مرد در اجتماع باشد آن کسی که زهد می‌ورزد برای اینکه می‌خواهد روح انسانیش آزاد باشد و بتواند با خدا خودش مناجات کند آیا چنین زهدی انسان را زنده تر می‌کند یا مرده تر؟ البته زنده تر می‌کند زهد علی بن ابیطالب علیه السلام بر همین اساسها بود و به همین دلیل زنده ترین و جنبنده ترین مرد دنیا بود علی علیه السلام زاهد بود و به حکم اینکه زاهد بود شجاع بود، شجاعت روحی داشت. علی علیه السلام به حکم آنکه زاهد بود، عادل بود و به حکم اینکه زاهد بود، عارف بود او زاهدی بود که در عین اینکه زاهد بود رهبر اجتماع خودش بود.

پس این زاهدائی که می‌بینیم مظهر زهدشان فقط این است که با کسی حرف نزنند، بکار کسی کار نداشته باشند، سکوت کنند، از این کنار بیایند و از آن کنار بروند، عبایشان را سرشان بکشند و با کسی حرف نزنند، زهد اینها زهد مرده است و زهد اسلام نیست اسلام از چنین زهدها و چنین زاهدها بیزار است.